

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,
"Introduction to the Vol. I of Marx's Capital"

Translated by: Babak Ahmadi



Ernest Mandel

مؤلف :

Introduction to the Vol. I of Marx's Capital

عنوان اصلی :

The Pelican Marx Library. Capital Volume 1, 1976

مأخذ اصلی :

درآمدی به نخستین مجلد سرمایه کارل مارکس

عنوان فارسی :

بابک احمدی

مترجم :

مازیار

انتشارات :

۱۲۵۸

چاپ اول :

آرشیو اینترنتی ارنست مندل wwwiran-echo.com/mandel

چاپ الکترونیکی :

درآمدی به نخستین مجلد سرمايه

کارل مارکس

ارنست مندل

ترجمه: بابک احمدی

زمثالت مارکس

توضیح: در سراسر این کتاب هرگاه کلمه سرمایه،
با حروف سیاه چاپ شده باشد، مراد از آن کتاب
سرمایه (اثر مارکس) است.

زمثالت مازیار

درآمدی به نخستین مجلد سرمایه کارل مارکس
ارتست مندل
ترجمه بابک احمدی
چاپ اول اردیبهشت ماه ۱۳۵۸
حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات مازیار است

فهرست مطالب

۵	یادداشت مترجم
۸	۱. هدف [کتاب] سرمایه.....
۱۴	۲. روش [کتاب] سرمایه.....
۲۰	۳. نقشه [کتاب] سرمایه.....
۲۷	۴. نقشه جلد نخست.....
۳۳	۵. نظریه مارکسیستی ارزش_کار.....
۴۱	۶. کشف کلیدی مارکس: نظریه ارزش افزونه.....
۴۹	۷. نظریه مارکس درباره سرمایه.....
۵۴	۸. نظریه مارکس درباره انباشت سرمایه.....
۶۰	۹. نظریه مارکس درمورد مزد.....
۶۶	۱۰. نظریه مارکس درباره پول.....
۷۲	۱۱. سرمایه و سرنوشت سرمایه‌داری.....
۷۹	یادداشت‌ها و حاشیه‌ها.....

www.hks-iran.com

یادداشت مترجم:

این رساله، مقدمه‌ای است که ارنست مندل بر چاپ ترجمه جدید انگلیسی نخستین مجلد سرمایه کارل مارکس نوشته است. این ترجمه توسط بن فوکس انجام گرفته و متن آن توسط «انتشارات پنگوئن» بهمکاری «مجله چپ جدید» در سال ۱۹۷۶ انتشار یافته است* ترجمه جدید جلد دوم سرمایه نیز در سال ۱۹۷۸ همراه مقدمه‌ای از مندل چاپ شده و قرار است تا پایان ۱۹۷۹ ترجمه سومین مجله سرمایه منتشر گردد. ترجمه جدید نخستین جلد، پیوستی نیز بهمراه دارد که در برگیرنده یادداشت‌هایی از مارکس است که بنام «نتایج فوری روند تولید» مشهور شده‌اند. این یادداشت‌ها در سال‌های ۱۸۶۱-۶۳ نوشته شده‌اند و نخستین بار متن آلمانی و ترجمه روسي آنها در سال ۱۹۳۳ توسط آدوراتسکی در مسکو بهچاپ رسیده‌اند. یادداشت مندل بر معروف نتایج فوری روند تولید بهمراه درآمدی بهدومین مجلد سرمایه منتشر خواهد شد.

از ارنست مندل چند کتاب و جزوی بهزبان فارسی منتشر شده و عمدتاً او را به عنوان «اقتصاددان مارکسیست» معرفی کرده‌اند. اما این واقعیت صرفاً نمایشگر بخشی از محسول زندگی مندل است. اعتبار او تنها در نگارش آثار اقتصادی و سهم عمدتش در تدوین نظریه سرمایداری پسین نیست. بلکه پیش از هر چیز مندل یک مبارز پرولتری و سوسیالیست انقلابی است. بخش عمده زندگی آگاه او صرف مبارزه سازمان یافته در راه تحقق هدف تاریخی طبقه کارگر شده است.

مندل در ۵ آوریل ۱۹۲۳ در فرانکفورت متولد شد، اما تابعیت بلژیک را دارد. در سال ۱۹۴۰ بهین‌الملل چهارم (حزب جهانی که توسط لئون تروتسکی در سال ۱۹۳۸ پایه‌گذاری شده است) پیوست و سال بعد عضو کمیته مرکزی بخش بلژیک این بین‌الملل گشت. مندل در سالهای اشغال اروپا توسط فاشیست‌ها در نهضت مقاومت فعالیت نمود و دوبار توسط نازی‌ها دستگیر شد. هر دو بار از زندان گریخت (مرتبه دوم از زندان وسلینگ در خاک آلمان) و در ماه فوریه ۱۹۴۴ در کنفرانس زیرزمینی احزاب

* Marx, K: *Capital. Volume 1* (Translated by Ben Fowkes) The Pelican Marx Library. London 1976.

ترتیب توالی فصول در متن فوق مطابق با ترتیب نخستین چاپ متن ترجمه انگلیسی جلد نخست سرمایه است و با فهرست ترجمه فارسی سرمایه که توسط ایرج اسکندری انجام گرفته و منطبق بر متن ترجمه فرانسه کتاب می‌باشد. متفاوت است.

توجه خواننده را به این مسأله جلب کنم که هر اشاره به سرمایه یا نقل قول از آن در رساله حاضر بهمن انگلیسی فوق بر می‌گردد و نه به ترجمه فارسی سرمایه.

۶ درآمدی به نخستین مجلد...

اروپائی بین‌المللی چهارم شرکت نمود و یکماه بعد باز توسط نازی‌ها دستگیر و به محاکمه نظامی «اویرفلد» سپرده شد و باز از زندان گریخت.

مندل در سال ۱۹۴۶ عضو دبیرخانه بین‌المللی (که از سال ۱۹۶۳ به دبیرخانه متحده تغییر نام داده است و ارگان رهبری بین‌الملل چهارم محسوب می‌شود) گشت و بطور مستقیم در گیر سازمان دادن فعالیت‌های جنبشی تروتسکیستی در سطح جهانی شد. او در نهضت کارگری بلژیک شرکت مستقیم و فعال دارد و در فاصله سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۳ مشاور شورای اقتصادی سازمان عمومی کار (سندیکاً متحده کارگری بلژیک) بود. در سال ۱۹۷۰ به‌سمت استاد اقتصاد دانشگاه آزاد بروکسل و نیز دانشگاه آزاد برلین انتخاب شد. اما از سال ۱۹۷۲ دولت سوسیال دمکرات آلمان غربی حق ورود مندل به‌این کشور را لغو کرد. پلیس فرانسه نیز از سال ۱۹۶۸ به‌بعد وی را به خاک این کشور راه نمیدهد و باز به‌علت وجود قوانین ارتجاعی ضد کمونیستی مندل حق مسافرت به‌ایالات متحده را هم ندارد. در سال ۱۹۷۸ بخش علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه کمبریج از مندل دعوت کرده تا در این دانشگاه تدریس نماید. جزو مشهور وی بنام درآمدی به‌اقتصاد مارکسیستی تا کنون درسی دانشگاه معتبر جهان به‌عنوان جزو درسی مورد استفاده قرار گرفته است.

مندل علاوه بر تنظیم بسیاری از اسناد بین‌الملل چهارم و مقالات سیاسی پراکنده فراوان (از جمله جدل با نظریه پردازان مارکسیست معاصر) کتابهای بسیاری نیز نگاشته است که از جمله مهمترین آنها، آثار زیر محسوب می‌شوند:

نظریه اقتصادی مارکسیستی (که چند فصل از جلد نخست آن تحت عنوان رخساره‌های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی به‌فارسی ترجمه و چاپ شده است)، شکل‌گیری عقاید اقتصادی کارل مارکس، سرمایه‌داری پسین، بحران دلار، درآمدی به‌اقتصاد مارکسیستی، درآمدی به‌مارکسیسم، نقد «کمونیسم اروپائی»، آثار سیاسی (به‌زبان فرانسه که تا به حال دو جلد از آنها چاپ شده، نخستین مجموعه مقالات درباره تاریخ جنبش کارگری و دویم مقاله‌ای طولانی در مورد روش‌نفکران)، بحران اقتصادی ۱۹۷۴-۷۸، پاسخ به‌آلتوسر والنشتاين، و بسیاری آثار عده دیگر. در ماه آینده دو کتاب جدید از او به انگلیسی منتشر خواهد شد. یکی درباره تروتسکی به‌مناسبت صدمین سال، تولد او، و دیگر مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها. مندل در حال حاضر در کار نگارش اثر عده‌ای درباره اقتصاد جوامع درحال گذار می‌باشد.

درآمدی به نخستین مجلد سرمایه کارل مارکس.

زمانیکه جلد نخست سرمایه برای اولین بار منتشر میشد، صنعت سرمایه‌داری با اینکه در چند کشور محدود اروپای غربی غالب شده بود، همچنان در گستره جهانی و حتی در بخش اعظم قاره اروپا چون جزیره‌ای در دریای تولید پیشوری و زراعتی مستقل به‌چشم می‌آمد. آنچه کتاب سرمایه مارکس بیش از هر چیز بیان میکند، محرك رشد غیرقابل اجتناب و بيرحمى است که تولید بخاطر سود شخصی و اولویت کاربرد سود در روند ابانت سرمایه را نشانه میزند. از زمان نگارش کتاب توسط مارکس تا کنون صنعت و فن آوری (تکنولوژی) سرمایه‌داری در کل جهان گسترده شده و در عین حال نه فقط ثروت مادی و امکانات رهائی انسان از قید کار پوچ، تکراری و مکانیکی رشد یافته‌اند بلکه جامعه نیز میان صاحبان هرچه محدودتر سرمایه و تعداد کثیری از کارگران یدی و فکری که ناگزیرند نیروی کارشان را به صاحبان سرمایه بفروشنند دو قطبی شده است. تمرکز ثروت و قدرت در دست محدودی از غولها و شرکتهای انحصاری صنعتی و مالی همراه خود مبارزه افزایش یابنده جهانی میان سرمایه و کار را آورده است.

طبقه بورژوا و نظریه‌پردازانش گاه به‌گاه چنین انگاشته‌اند که راه حل نهائی را یافته‌اند و دیگر قادرند که بر طبق این راه حل پایان بحرانها و تناقضات اجتماعی - اقتصادی نظام سرمایه‌داری را اعلام نمایند. اما علیرغم فوت وفن‌های کیز مآبانه و بواسطه عدم کارآئی کلیه کوشش‌ها جهت حل کردن طبقه کارگر در سرمایه‌داری پسین در طول یک دهه اخیر این نظام در چنان بحرانی فرو رفته که بمراتب از آنچه در زمان نگارش کتاب سرمایه توسط مارکس طرح میشد عظیم‌تر است. از جنگ ویتنام تا غوغای نظام پولی جهانی، از برخاست مبارزه کارگران پیشوی اروپای غربی پس از سال ۱۹۶۸ تا نفی فرهنگ و ارزش‌های بورژوازی بوسیله تعداد کثیری از جوانان در جهان، از بحران‌های انرژی و بوم‌شناسی (اکولوژی) تا بحران اقتصادی، همه به‌این حقیقت گواهی می‌دهند که الام خوش سرمایه‌داری سپری شده

است.

کتاب سرمایه شرح میدهد که چرا تناقضات عمیق نظام سرمایه‌داری همپای رشد متهورانه آن غیرقابل اجتناب است. در معنائی متفاوت از باور همگان، مارکس خیلی بیشتر یک اقتصاددان قرن بیستمی است تا نوع قرن نوزدهمی. جهان سرمایه‌داری امروز نسبت به زمان نگارش کتاب به نمونه «ناب» سرمایه بسیار نزدیکتر است.

۱. هدف سرمایه

هدف بنیادی مارکس در کتاب سرمایه روشن کردن قوانین حرکتی است که بر ریشه، پیدانی، اکتشاف، سقوط و نابودی یک شکل اجتماعی مفروض سازمان اقتصادی یعنی وجه تولید سرمایه‌داری حاکم هستند. مارکس به جستجوی قوانین همگانی و جهانی سازمانهای اقتصادی نبود، درواقع این یکی از احکام اساسی کتاب سرمایه است که اصولاً چنین قوانینی وجود ندارند. به گمان مارکس چنان قوانین اقتصادی که جهت کلیه اشکال جوامعی که با هم بطور اساسی متفاوتند. خوانا باشند، وجود ندارند (جدا از احکام پیش پا افتاده‌ای چون این فرمول که هیچ جامعه‌ای نمیتواند بیشتر از آنچه تولید کرده، مصرف کند مگر با کاهش موجودی ثروت خود یعنی با کاهش بارآوری طبیعی زمین، مجموعه جمعیت، انبوه وسائل تولید، یا کاهش مقداری از این عوامل). هر شکل مفروض سازماندهی اقتصادی، قوانین ویژه خود را نیز دارد. کتاب سرمایه محدود به مطالعه قوانین وجه تولید سرمایه‌داری شده است.

کتاب سرمایه به هیچ وجه بیان یک نظریه اقتصادی «ناب» نیست، به گمان مارکس وجود نظریه اقتصادی «ناب» یعنی چنان نظریه اقتصادی که از یک ساختار اقتصادی خاص تجزیه شده باشد، غیرممکن است. همانطور که علم تشریح «ناب» به مثابه محصول تجزیه سازی از انواع خاصی که باید مطالعه شوند، فاقد معناست. میتوانیم این قیاس را ادامه دهیم. علم تشریح مقایسه‌ای، شاخه‌ای از علم طبیعی محسوب میشود و در بالا بردن دانش ما از زیست‌شناسی انسانی و جانوری به کام آید. این علم صرفاً محصولی

ضمی از انکشاف شناخت تشریحی یک نوع خاص و مفروض است. نظریه مارکس در مورد ماتریالیسم تاریخی نیز واقعاً تجزیه و تحلیل مقایسه‌ای اقتصادی را در بردارد، بعنوان مثال شامل توصیف کار انسان، کار تولید انسان، محصول افزونه اجتماعی و رشد اقتصادی از جامعه برده‌داری تا جامعه سرمایه‌داری می‌شود. اما این قیاس صرفاً از تجزیه و تحلیل وجوده تولید مشخص که هر یک منطق اقتصادی و قوانین حرکتی خاص خود را دارد، بدست آمده است. این [قوانین خاص] نمیتوانند بوسیله قوانین اقتصادی «جاودانه» لغو یا دسته‌بندی گردند. اینجا ما میتوانیم مقایسه خود را به توجه نهائی برسانیم. اگر کسی بکوشد چند هسته بنیادی مشترک را در کلیه موارد تشریح بیابد، باید از قلمرو علم خاص تشریح بگذرد و به گستره علم زیست‌شناسی یا علم بیوشیمی گام نهد. درست بهمین شکل اگر کسی بخواهد آن نظریات بنیادی که جهت «کلیه» نظام‌های اقتصادی صادق هستند را بیابد، باید از قلمرو نظریه اقتصادی بگذرد و به گستره علم ساختارهای اجتماعی یعنی ماتریالیسم تاریخی پای نهد.

به این ترتیب نظریه اقتصادی مارکس وکار اصلی او کتاب سرمایه برپایه شناخت، نسبیت، تعیین اجتماعی و محدودیت تاریخی کلیه قوانین اقتصادی استوار است. در انکشاف اجتماعی - اقتصادی انسان، تولید کالائی، اقتصاد بازار یا پراکندن (توزیع) منابع اجتماعی میان شاخه‌های متفاوت تولید «بوسیله قوانین اقتصادی ابژکتیو» که مأموره تولیدکنندگان مستقیم کار می‌نمایند و به طبیعت انسانی هم مربوط نمی‌شوند، نه همیشه موجود بودند و نه همواره موجود خواهند بود. کتاب سرمایه شرحی از ریشه وجه تولید سرمایه‌داری تا سقوط تاریخی اجتناب ناپذیر این نظام اجتماعی است. چنان نظریه اقتصادی است که استوار به نسبیت تاریخی نظام اقتصادی و محدودیت زمانی آشکار آن، به حضرات سرمایه‌دار، مفتخرها و مدافعین آنها به صراحة یادآوری می‌کند که سرمایه‌داری خود یک نتیجه و محصول تاریخ است، همانطور که زمانی تولد یافته، زمانی هم خواهد مرد. شکلی جدید از سازماندهی اقتصادی بجای نوع سرمایه‌داری آن خواهد نشست و مطابق قوانینی متفاوت از آنچه ادر دوران اقتصاد سرمایه‌داری حاکم بود عمل خواهد کرد.

۱۰ درآمدی به نخستین مجلد...

است تولید سرمایه‌داری، تولید تعیمی یافته کالائی است. این تولید تعیمی یافته کالائی در هر یک از «سلول»‌های خود یعنی کالا، کل تناقض‌ها و گراش‌های بنیادی خویش را می‌نمایاند. تصادفی نیست که مارکس نخستین جلد سرمایه را از تجزیه و تحلیل «وجه تولید سرمایه‌داری» یا سرمایه، یا کار دستمزدی یا حتی مناسبات میان سرمایه و کار دستمزدی آغاز نمی‌کند. زیرا غیرممکن است که پیش از بدست دادن تجزیه و تحلیلی از ارزش، ارزش مبادله و ارزش افزوده، بتوان تحلیلی از مفاهیم و مقولات بنیادی – که خود در رابطه با ساختار بنیادی جامعه سرمایه‌داری موجود هستند – بطور علمی، جامع و کافی ارائه نمود. اما مقولات ارزش، ارزش مبادله و ارزش افزوده به‌نوبه خود وابسته به تحلیل از کالا و کار تولید کالائی هستند.

همانطور که ارزش افزونه، و سرمایه بطور منطقی از تجزیه و تحلیل ارزش و ارزش مبادله بدست می‌آیند، وجه تولید سرمایه‌داری نیز بطور تاریخی از رشد تولید کالائی نتیجه می‌شود؛ بدون تولید کالائی ساده، سرمایه‌داری ایجاد نمی‌شود. سرمایه، گروندریزه و دیگر آثار اساسی اقتصادی کارل مارکس در برگیرنده تحلیل‌های متعددی از تولید کالائی ساده هستند، یعنی شکلی از تولید که نزدیک بهده هزار سال پیش از زایش سرمایه‌داری نوین وجود داشته است اما کاملترین شکل ظهور خود را در فاصله قرون سیزدهم تا شانزدهم در کشورهای شمال اروپا، ایتالیای شمالی و بعدها بریتانیا (و بهدرجه کمتری در ژاپن پیش از انقلاب میجی) یافته است.

دلائل متعددی توسط نخستین مارکسیست‌های روسی – نویسنده‌گانی چون بوگدانف، رایین – و بعد از آنها توسط مارکسیست‌های معاصر چون لوچیوکولتی و لوثی آلتوسر^[۱] در مقابل نظریه‌ای که انگلیس آن را آغاز کرده و روزالوکزانیمورگ بدان معتقد بوده – و من نیز در این مورد با وی، هم نظر هستم – ارائه شده است^[۲] دلائل فوق چنین بیان می‌کنند که سرمایه مارکس نه فقط تجزیه و تحلیل اساسی از وجه تولید سرمایه‌داری را بدست میدهد، بلکه کتاب فوق درباره کل آن دوران تاریخی نوشته شده که در برگیرنده پدیدار اساسی تولید خرد کالائی نیز می‌شود. این دلائل بر پایه یک پندار دوگانه استوار می‌باشند، اینکه وجه تولید سرمایه‌داری، تنها سازماندهی اقتصادی است که در برگیرنده تولید کالائی تعیمی یافته است واقعیت دارد، اما کاملاً خطاست^[۳] مثلاً بحث‌های برده‌داری www.hks-iran.com یعنی یا قلمرو باستانی حکومت

اسلامی یعنی دو شکل جامعه که در آنها تولید خرده کالایی، اقتصادی پولی و تجارت بین المللی بهشدت انکشاف یافته بودند - را جوامعی بشناسیم که «تحت قانون ارزش» اداره میشدند. تولید کالایی در این وجود تولید پیشا سرمایه داری با سازماندهی تولید غیر سرمایه داری مناسب است درونی دارد و در تحلیل نهائی بوسیله آن تعیین می شود. این سازماندهی تولید آشکارا خصلت غیر سرمایه داری دارد و دارای یک منطق اقتصادی کاملاً متفاوت از آن منطقی است که حاکم بر مبادله کالاهای انباست سرمایه می باشد.

اما این همه بدین معنی نیست که قوانین حاکم بر مبادله و گردش پول در جوامعی که در آنها به نقد تولید خرده کالایی بدل به شکل غالب شیوه تولید شده است (یعنی اکثریت تولید کنندگان عبارتند از هدفان آزاد و پیشوaran آزاد که صاحب محصول کارخویش می باشند و قادر به مبادله آن هستند) دارای تاثیری شدید بر پویائی اقتصادی نیست. دقیقاً آشکار شدن قانون ارزش در چنین جوامعی به جدائی تولید کنندگان مستقیم از وسائل تولید آنها منتهی می شود، با این همه یک رشتہ از انکشاف های اجتماعی و سیاسی بر روند زایش سرمایه داری توین اثر می گذارد، گاه حرکت آن را تند و گاه کند می نمایند و گاه آن را با گرایشهایی که بجهات دیگر میرونند ترکیب می کنند.

اما از سوی دیگراگر این نکته واقعیت داشته باشد که «محاسبات اقتصادی کاملاً شکفته که به کمیت کار از نظر اجتماعی برابر استوار هستند» صرفاً در جامعه سرمایه داری ممکن می شوند (و این یک قانون اقتصادی ابژکتیو است که به تصمیم و اراده آگاهانه صاحبان کالاهای مناسبی ندارد) آنگاه دیگر نمی توان گفت که «محاسبات مبتنی بر کمیت کار در جوامع پیشا سرمایه داری که در آنها تولید کالایی بدل به نهادی عادی شده است نمیتواند آغاز به رشد نماید. تولید خرده کالایی میتواند در سطح وسیع انکشاف یابد، اما در عین حال با اشکال سنتی سازماندهی «طبیعی» اقتصادی رو برو گردد، یعنی آن اشکال سنتی که بطور آگاهانه منابع اقتصادی و کار اجتماعی را به اشکال گوناگون تولید اختصاص میدهد (از طریق عادات، رسوم، تشریفات، مذهب، اعتبار افراد سالخورده و...). اینجاست که نیاز به محاسبه آگاهانه «کمیت کار» میتواند و باید پدیدار گردد تا بی عدالتی های اساسی و عدم تساوی را در آن دسته از نهادهای اجتماعی که هنوز دارای درجه بالایی از تساوی اجتماعی و هماهنگی می باشند، یکسره ملغی نماید. من قبل کوشیده ام که بوسیله ارقام

تجربی صحت این احکام را در دورانهای متفاوت تاریخی و در پاره‌های گوناگون جهان نمایش دهم.^[۳]

آنچه گفتم بدین معنا نیست که «قانون ارزش نتیجه و محصول تاریخ پیشاپردازی» است و به این معنی هم نیست که این جوامع به نسبت ابتدائی، امکان تداوم دیوانه‌وار پاداش مادی و اندازه‌گیری دقیق زمان کار را تا واحدهای ثانیه، چنانکه در دوران ما معمول است همراه خود ایجاد نموده بودند. این موارد در حکم نتایج «ناب» جامعه بورژوا هستند. معنای واقعی احکامی که در بالا ذکر کردم این است که اشکال جنسی «قانون ارزش» در انکشاف جنبینی تولیدکالایی یافت می‌شود، همانطور که «سلول ابتدائی» سرمایه یعنی کالا در یک شکل نطفه‌ای کلیه خواص درونی و تناقضات این مقوله اجتماعی را در بردارد. انکار این بُعد تاریخی تحلیل مارکس به معنی تبدیل ریشه پیدایش سرمایه‌داری بدرازی ناگشودنی است.

میتوان در اعتبار این نکته اقتصاد دانها تردید کرد و آن را صرفاً جهت انسان‌شناسان، مردم‌شناسان یا مورخین جالب دانست. اما درواقع دامنه این بحث بسیار گسترده است. تحلیل قوانین حرکت حاکم بروجعه تولید سرمایه‌داری بطور ضروری دربرگیرنده دستکم برخی از عوامل تحلیل اقتصادی است که شامل کل دورانی از تاریخ می‌شوند که در آن سازمانهای اقتصای مبتنی بر تولید کالایی موجود بودند. بیان نکته بالا اعتبار بخش‌هایی از سرمایه مارکس را نه فقط در مورد گذشته بلکه در مورد آینده گسترش میدهد. چرا که پدیدار تولید کالایی بطور روشن - دستکم پاره‌ای از آن - در آن جوامعی که در آنها حاکمیت سرمایه به نقد از میان رفته اما هنوز جوامع کاملاً بدون طبقه یعنی سوسيالیستی نیستند هم موجود است. جوامعی چون اتحاد جماهیر سوری، جمهوری مردمی اروپای شرقی، چین، ویتنام شمالی کره شمالی و کوبا.

اما سرمایه راهنمای مهم قوانین حرکت این جوامع نیست. به عنین شکل راهنمای فهم قوانین انکشاف جامعه اواخر قرون میانه که استوار به تولید خرده کالایی بودند نیز محسوب نمی‌شود. اما میتواند بهم مطالب بسیاری درمورد پویائی (و منطق حل نشدن) تولیدکالایی و اقتصاد پولی در چنین جوامع غیر سرمایه‌داری آموزش دهد و در مورد تناقضاتی که این همه جهت قوانین «ناب» و خاص حرکت جامعه سرمایه‌داری پیش آورده‌اند نیز بسیار

ارنست مندل ۱۳

آموزنده است.

آیا با توجه به این نکته که سرمایه رساله‌ای در باب قوانین جاودانی تاریخ نیست، میتوان آن را علم اقتصاد سرمایه‌داری خواند؟ برخی از مارکسیست‌ها و در نخستین رده آنان، کارل کرُش آلمانی منکر این مسأله شده‌اند.^[۴] به‌گمان آنان - و نیز به‌گمان بسیاری از بورژواها که به‌مارکس انقاد دارند - سرمایه بطور اساسی وسیله‌ای در خدمت سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری بوسیله پرولتاریاست. مطابق نظر آنان، غیرممکن است که بتوان محتوای «علمی» سرمایه را از هسته «انقلابی» آن جدا کرد - کاری که مارکسیست اتریشی رودلف هیلفرذنیگ انجام داده بود.^[۵] این نظر تمایزی اساسی که مارکس و انگلش میان سوسياليسم علمی و سوسياليسم ناکجا‌آبادی قائل شده‌اند را نادیده میگیرد. بدراستی مارکس در تمامی دوران بلوغ فکری خویش یعنی پس از سال ۱۸۴۳ بهمنابه یک انقلابی باقی ماند و تاکید کرد که مسأله عمله اینست که بتوانیم سوسياليسم (کمونیسم) را بر مبنای علمی استوار نمائیم. تحلیل علمی وجه تولید سرمایه‌داری، پایه اصلی آن مبنای علمی است که نشان میدهد چگونه و چرا سرمایه‌داری از طریق انکشاف خود - پیشنهادهای اقتصادی، مادی و اجتماعی را جهت یک جامعه تولیدکنندگان بهم پیوسته (جامعه سوسياليستی) فراهم میکند. بدین معنی کوشش مارکس این بود که سرمایه‌داری را در طریقی ابژکتیو، و علمی تجزیه و تحلیل نماید. به عبارت دیگر او هیچگونه خصوصت پرخاش جویانه ناشی از هیجان انقلابی و همراهی با ستمدارکان را علیه یک شکل خاص سازماندهی اقتصادی نشان نداده است و نیازی به تذکر هم ندارد که مطلقاً تحت تاثیر هیچگونه نفرت شخصی یا شکست مادی یا عدم تعادل فکری هم قرارنداشت. مارکس موفق شد قوانین ابژکتیو حرکت راکشf نماید. او هیچ کس حتی یک نمونه بورژوا را - بیشتر از کسی که با ادعای کار علمی در آمار تجربی دغلکاری میکند یا نتایج تحقیقات را تحریف مینماید تا به‌هدف سویژکتیو از پیش تعیین شده خود برسد تحریر نمیکرد. محققاً به‌این دلیل که او ایمان داشت طریق و برهان پرولتاریا دارای اهمیت تعیین کننده‌ای جهت آینده بشر است. او میخواست جهت این برهان پرولتاریا نه یک منبر لرزان برای ایراد خطابه‌های مملو از ناسزا یا اندیشه‌های سست بلکه قله عظیمی از حقیقت علمی بی‌آفریند.

۲. روش سرمایه

هدف سرمایه خود یادآور روش معرفت و شناختی است که مارکس در آثار عمده خویش بکار گرفته است، یعنی روش ماتریالیسم دیالکتیک. مارکس جای هیچ گونه شکی باقی نمیگذارد که این حکم خود او درباره کارهاش میباشد. در نامه‌ای که به مریس لاشاتر نخستین ناشر متن فرانسه جلد نخست سرمایه نوشته است این حقیقت را تاکید میکند که من نخستین کسی هستم که این روش را در تحقیق مسائل اقتصادی بکار گرفتم^[۶] مارکس جای دیگر در پسگفتار به‌چاپ دوم متن آلمانی جلد نخست این استفاده از روش دیالکتیکی را بهمتابه وجه تمایز سرمایه از کلیه آثاری که در تجزیه و تحلیل مسائل اقتصادی نوشته شده‌اند بهشمار می‌آورد^[۷].

زمانیکه روش دیالکتیک در تحقیق مسائل اقتصادی بکار گرفته شود دیگر پدیدارهای اقتصادی چون اجزاء متفاوت جدا از هم، به‌نظر نخواهند آمد بلکه در مناسبت درونی با هم چونان یک تمامیت کامل و دارای ساختاری جامع از نظر گرفته و بوسیله یک وجه تولید مسلط تعیین خواهند شد. این تمامیت در کلیه جوانب و اشکال ظهورش تحلیل خواهد شد و اینکه تمامیت فوق بوسیله قوانین حرکت مفروضی در مناسبت با ریشه آن و اشکال ظهور گوناگونش باید مورد دقت قرارگیرد، همواره در مدعی نظر خواهد بود. قوانین حرکت یک وجه تولید مفروض کشف خواهند شد و معلوم میشود که این همه چیزی جز ظهور تناقصات درونی آن ساختار نیستند که دقیقاً ماهیت آن را هم تعیین مینمایند. ساختار اقتصادی در عین حال بوسیله وحدت این تناقصات و ممتازه آنها معین میشود و ایندو علت تغییرات دائمی ساختار را نشان میدهند. در واقع تغییرات کمی که بطور ثابت در یک وجه تولید معین رخ میدهند - مثلاً همخوانی نظام، وارد کردن اصلاح در آن، دفاع از خود آن (انکشاف) - از تغییرات کیفی جدایند که برش ناگهانی، پیدایش ساختاری جدید و وجه تولیدی جدید را موجب میشوند (انقلاب‌ها).

مارکس به‌وضوح روش دیالکتیکی تحقیق و شناخت خود را در مقابل روش هگل قرار داده است. البته او هرگز احترام خود را نسبت به‌این فیلسوف آلمانی که تحت تاثیر انقلاب فرانسه، اندیشه دیالکتیکی را جهت دنیا

معاصر به ارمغان آورد، پنهان نکرده است. دیالکتیک هگل ایده‌آلیستی بود. به گمان وی حرکت اساسی از آن ایده مطلق بود، واقعیت مادی صرفاً بیان و جلوه چوهر ایده بود. بر عکس به گمان مارکس دیالکتیک ماتریالیستی است «ایده چیزی نیست جز بازتاب دنیای مادی در ذهن انسان که در اشکال اندیشه برگردان می‌شود.»^[۸] قوانین اساسی حرکت تاریخ متعلق به افراد انسان است که هستی مادی خویش را در گستره اجتماعی داده شده‌ای ایجاد مینمایند. تکامل اندیشه در تحلیل نهانی به این حرکت اساسی وابسته است و از طریق روند تفکر آن را باز مینمایند. از این رو روند اندیشه علمی که مارکس با آن به شناخت عملکرد وجه تولید سرمایه‌داری موفق شد، خود محصول آن وجه تولید و منتج از جامعه بورژوازی درگیر تناقضات خود بود. صرفاً پس از دریافت این مسئله میتوان اندیشه علمی مارکس را نتیجه تکامل علوم انسانی و ایدئولوژیها دانست یعنی نتیجه فلسفه کلاسیک آلمانی، اقتصاد سیاسی، انگلیسی، تاریخ نگاری و علم سیاست فرانسوی و سوسیالیسم ناکجا آبادی پیش از مارکس. رشد جامعه بورژوازی و تناقضات آن و بالاتر از همه مبارزه کار و سرمایه به مارکس امکان داد تا این علوم را به طریق ویژه و در جهتی خاص جذب و ترکیب نماید و تعالی دهد. ماتریالیسم دیالکتیک همان دیالکتیک ایده‌آلیستی هگل است که «دوباره بربای خود ایستاده»، این هردو با هم وجوه تشابه روش دارند. دیالکتیک به مثابه منطق حرکت چنین فرض می‌کند که تمامی حرکت و کل تکامل، خواه بدطبيعت یا جامعه یا اندیشه آدمی باشند. اشکال عمومی به خود می‌گیرند و دیالکتیک خوانده می‌شوند.^[۹] انگلش و لینین به همان روالی که جلد نخست سرمایه طرح نموده، این روش دیالکتیک را پکار گرفته‌اند. لینین می‌گوید (که اگرچه مارکس هرگز طرح مورد نظرش را درباره دیالکتیک ننوشت، اما سرمایه را برای ما باقی گذاشته که کاربرد ماتریالیسم دیالکتیک در حوزه پدیدارهای اقتصادی است).^[۱۰]

از آنجا که دیالکتیک مورد نظر مارکس، ماتریالیستی است، از تخیل، شرایط از پیش نهاده و شمای رازآمیز آغاز نمی‌کند، بر عکس نقطه شروع آن بررسی داده‌های علمی است، روش تحقیق از روش بیان نتیجه این تحقیق جداست. واقعیات تجربی باید گردآوری شوند و بهترین موقعیت شناخت فراهم آید. صرفاً پس از این همه میتوان بازسازی دیالکتیک مواد را جهت شناخت تمامیت آغاز کرد. اگر این عمل موفقیت‌آمیز انجام شود، نتیجه

«بازتولید» تمامیت مادی (= وجه تولید سرمایه‌داری) در اندیشه آدمی است.

خطر اصلی در کار هر دانشمندی که به تحقیق در کار پدیدارهای اجتماعی مشغول است این است که چشم بروی نکاتی بینند. تمایز میان نمایش (یا شکل ظهور) و جوهر که مارکس آن را از هگل آموخته [۱۱] و خود پاره‌ای است از روش دیالکتیکی تحقیق، در واقع چیزی نیست جز تلاشی دائمی جهت رخدنده عمیق‌تر در لایه‌های پی در پی پدیدار و فهم قوانین حرکت که توضیح میدهند چرا این پدیدار در این جهت خاص و به این شکل خاص حرکت می‌کند. بطور ثابت و دائم پژوهش مسائل – و بهزیر سوال کشیدن – آنهم زمانیکه دیگران پاسخ‌های آماده «روشنگری‌های» عامیانه بکار میرند، این است روش مارکس به عنوان یک بدعت گذار انقلابی در علم اقتصاد.

اما نزد مارکس این دیالکتیسین ماتریالیست، تمایز میان «جوهر» و «نمایش» هرگز بدین معنا نیست که «نمایش» کمتر از «جوهر» واقعی است. تغییر ارزش در تحلیل نهائی تعیین کننده تغییر بها است. آن «مارکسیستی» که با شروع از این واقعیت نتیجه بگیرد که پس ازها واقعی نیست، مورد تمسخر مارکس ماتریالیست قرار خواهد گرفت. تمایز میان «جوهر» و «نمایش» به درجات متفاوت تعیین باز می‌گردد، یعنی در تحلیل نهائی به روند شناخت و نه به درجات متفاوت واقعیت مربوط می‌شود؛ جهت تشریح وجه تولید سرمایه‌داری در تمامیت آن کافی نیست که به سادگی «جوهر اساسی» آن یعنی «قانون ارزش» را بشناسیم بلکه ضروری است که به «جوهر» و «نمایش» در تمامی مناسبات متقابل و حلقه‌های فکری موجود میان آنها معرفت پیدا کنیم تا بتوانیم شرح دهیم که چرا و چگونه یک «جوهر» داده شده به اشکال مشخص ویژه‌ای نمایش داده می‌شود، زیرا این انواع «نمایش» نه رخدادهای اتفاقی هستند و نه بیان کافی بر وجود خود محسوب می‌شوند. بلکه مسائل را طرح می‌نمایند و به نوبه خود باید توصیف گردند تا به یاری این وصف، این امکان ایجاد شود که لایه‌های رمزآمیز کنار زده شوند و فهم کامل شکل ویژه سازماندهی اقتصادی که موضوع شناخت ماست. ممکن گردد، نفی ضرورت ادغام «جوهر» و «نمایش» همانقدر عملی غیر دیالکتیکی و رمزآلود است که باور به انواع «نمایش» چنانکه خود می‌نمایند و عدم دقت به نیروهای اصلی و تنافضات عnde‌ای که از تحقیق و مشکل‌گذاری تجربی پنهان مانده‌اند.

طريق آغاز کتاب بسیاریه یعنی تحلیل مقولات اساسی تولید کالائی و

«وحدت اساسی» (سلول اصلی) زندگی اقتصادی سرمایه‌داری یعنی کالا عمدتاً یعنوان نمونه کاربرد روش ماتریالیسم دیالکتیک معرفی می‌شود. مارکس خود روش ساخته که نقطه آغاز کار علمی او نه یک مفهوم - ارزش - بلکه یک پدیدار مادی اولیه - کالا - است پدیداری که اساس سرمایه‌داری محسوب می‌شود، چرا که این وجه تولید تنها شکل سازماندهی اقتصادی است که بر مبنای تولید کالانی تعمیم یافته استوار می‌باشد^[۱۲] به صراحت بگوییم، این سخن درست اما ناکافی است که روش مارکس «صعود از تجزید به مشخص» است^[۱۳] در واقع مارکس از عوامل مادی مشخص آغاز کرده و به نظرات تجزیدی رسیده و این همه به او یاری داده تا تمامیت مشخص را در تحلیل نظری خویش باز تولید نماید. مورد مشخص در غنا و نظم خویش، همواره ترکیبی از تجزیدهای فراوان نظری است. اما مورد مشخص مادی، یعنی جامعه راستین بورژوازی، پیش از تمامی این تلاش‌های علمی موجود بود و تلاش‌ها را معنی میداد و بهمثابه یک مورد دائمی علمی جهت آزمون صحبت نظریه به کار میرفت. تنها زمانیکه باز تولید این تمامیت مشخص در اندیشه انسان به تمامیت مادی راستین نزدیک شود، میتوان گفت که اندیشه به راستی علمی است. در نظر نخست حرکتی که بر نخستین جلد سرمایه حکمرانست چون ان حرکت «مقولات» اقتصادی مینماید، یعنی حرکتی از کالا و تناقضات درونی آن تا انباشت سرمایه و سقوط آن. مسأله بارها چنین طرح شده است: آیا این حرکت صرفاً یک تلخیص تجزیدی از جوهر سرمایه‌داری است یا بازتاب سخت شده‌ای از اینکشاف راستین اقتصادی است؟ آیا تاریخ راستین است که از نخستین تظاهر تولید کالانی تا تولید سرمایه‌داری تعمیم یافته اینکشاف می‌یابد و از هرگونه اشکال ثانوی که صرفاً ماهیت بنیادی این حرکت را می‌پوشاند عاری است؟

پاسخ به این سؤال با یک آری یا خیر صرفاً غیرممکن است. آن کالاهایی که بطور اتفاقی در جوامع پیشا سرمایه‌داری در حاشیه روند اصلی تولید و مصرف، تولید می‌شوند، نمیتوانند منطق قدرتمند «قانون ارزش» را که، مارکس به استادی در سرمایه بیان کرده است بهم بزنند. تولید کالانی بهمثابه ویژگی اساسی و حاکم بر حیات اقتصادی سرمایه‌داری یعنی جامعه‌ای که در آن نیروی کار و بازار تولید بدل به کالا شده‌اند، موجود است. بداین معنی راست است که تحلیل نخستین مجلد سرمایه تحلیلی منطقی است (استوار به منطق

دیالکتیک) و تاریخی نیست.

اما دیالکتیک نشان میدهد که هر پدیداری دارای ریشه‌ای و پایانی است. چیزها نه ابدی هستند و نه یکبار و برای همیشه پایان میگیرند. از این رو سلول تاریخی سرمایه در عین حال کلید کشف تحلیل منطقی سرمایه است: دانش شناخت تکامل شاخه‌ها از دانش جنین‌شناسی کاملاً جدا نیست. در روند انباست سرمایه و در زندگی روزمره سرمایه‌داری معاصر، جنبه‌هایی از انباست ابتدائی سرمایه نیز تولید میشوند. درواقع بدون این انباست ابتدائی سرمایه، وجه تولید سرمایه‌داری وجود نخواهد داشت. از این‌رو تحلیل منطقی برخی از گرایش‌های اصلی تکامل تاریخی را منعکس مینماید. ساده‌ترین نمایش «مفهوم اقتصادی» (که از هستی و واقعیت مادی که بوسیله فکر آدمی ادراک و ساده شده، تشکیل گشته است) همانا شکل ابتدائی و ریشه‌ای آنهاست. هرچه هم که این تفسیر اسباب بحث و جدل گردد، نمیتوان منکر این همانی تحلیل تاریخی و منطقی شد، این همانی و یگانگی که درواقع مارکس و انگلss با آن روش خود را شناختند و شناساندند [۱۴].

ادیبات وسیعی از برنشتین تا پوپر و اقتصاددانان فرهنگستانی - دانشگاهی معاصر ایجاد شده تا ماهیت «بی‌صرف»، «متافیزیکی»، او حتی «رمزآمیز» روش دیالکتیکی که مارکس از هگل آموخته را شرح دهد [۱۵]. فقر نظرگاه تحصیلی این انتقادها، برخلاف نظر و هدف اصلی ناقدين، خود شهادتی بلیغ و کامل بر پاری عظیمی است که روش دیالکتیک به مارکس کرده تا هم دیدی گسترده بر تاریخ و هم فهمی روشن و نافذ یابد. به شکرانه این روش کتاب سرمایه مارکس کاری غول‌آسا و برتر از هر کتابی است که پس از آن در تحلیل اقتصادی نوشته شده (یا در عصر ما به رشته تحریر درآمده است). سرمایه هرگز کتاب راهنمایی جهت حکومتها نبوده است تا آنها بتوانند مسائل خود (از قبیل مشکلات موازنۀ پرداخت‌ها) را حل نمایند و باز آن چنان‌کتابی نیست که بهبهای ابتدال از آنچه در بازار میگذرد خبر دهد که مثلاً آقای فلانی برای آخرین هزار تن آهن خود خریدار یافته یا نه. سرمایه شرحی است بر آنچه که در موارد کار، ماشین، فناوری (تکنولوژی) کارگاهها و کارخانه‌ها، ساختار اجتماعی جمیعت، تقطیع رشد اقتصادی و رابطه میان کارگر و کار (در زمانیکه تولید سرمایه‌داری کلیه امکانات نهانی خویش را به کار انداخته است) اتفاق می‌افتد. در این زمینه است که به راستی دستاورد

مارکس عظیم است. به علت قدرت مارکس در کشف قوانین دراز مدت حرکت وجه تولید سرمایه‌داری در بنیان آن قوانینی جدا از هزاران رویه «غیرغالص» و دارای اهمیت درجه دوم است که تاریخ پیشنهاده‌های درازمدت وی را اثبات کرده است. پیشنهاده‌هایی چون: قوانین انباست. سرمایه، توسعه قدم به قدم فناوری، افزایش سریع قدرت تولید و تشدیدکار، تمرکز رشد یابنده سرمایه، انتقال اکثریت افراد از نظر اقتصادی فعال به موقعیت فروشنده‌گان نیروی کار، نرخ درحال تنزل، سود، نرخ درحال رشد ارزش افزونه، بحرانهای دوره‌ئی، جداول طبقاتی غیرقابل اجتناب. میان سرمایه و کار و اقدامات انقلابی رشد یابنده. جهت سرنگون ساختن سرمایه‌داری [۱۶]

عدمتأ از دو جانب بهاین قضاوت حمله شده است. آسانترین طریق جهت ناقدين مارکس این است که صحت کلیه قوانین حرکت وجه تولید سرمایه‌داری را که وی کشف کرده است نفی نمایند. کار هم معمولاً چنین انجام میشود که قوانین فوق به فرمولهای بهغايت ساده شده و عموماً غلط بیان شده، خلاصه گردند. فرمولهایی چون «فتر افزایش یابنده طبقه کارگر» یا «بحرانهای شدیدتر شونده اقتصادی» [۱۷] طریق پیچیده‌تر توسط کارل پویر انجام شده که امکان و حتی ماهیت علمی چنین «قوانين» را نفی میکند و آنها را «پیشگوئی‌های غیر مشروط تاریخی» میخواند که از «پیشنهاده‌های علمی» جدا شوند. پویر معتقد است «پیشنهاده‌های معمولی علمی، مشروطند و در خود چنین بیان میکنند که برخی تغیرات (مثلًا حرارت آب در کتری) همراه سلسه تغیرات دیگری (مثلًا جوشیدن آب) ممکن هستند» [۱۸] پویر منکر ماهیت علمی سرمایه و معتقد است که برخلاف نظریات علمی، پیشنهاده‌های سرمایه قابلیت آزمایش علمی را دارا نیستند [۱۹]

بهوضوح این نظر بر مبنای عدم فهم ماهیت ماتریالیسم دیالکتیک استوار است که همانطور که لنین خاطرنشان کرده است: «بطور ثابت بوسیله عمل، معرفت به محتوای خود را تصحیح میکند» [۲۰] درواقع بسیار آسان میشود «ثابت کرد» که تحلیل مارکس خطاست اگر تجربه نشان میداد که هرچه خدمت سرمایه‌داری بیشتر رشد یافته، کارخانه‌ها در حد میانگین کمتر شده‌اند، نیاز به فناوری، کاهش یافته، سرمایه بیشتر بوسیله خود کارگران عرضه شده، کارگران هرچه بیشتر صاحب کارخانه‌های خود گشته‌اند و بخشی از مزد که صرف وسائل مصرف میشود دائمًا کاهش یافته است (و بخشی از

مزد که صرف خرید وسائل تولید توسط کارگر میشود افزایش یافته، چندین دهه بدون نوسان‌های اقتصادی سپری گشته و اتحادیه‌های کارگری کاملاً مخو شده‌اند (وریشه‌اش هم در محو شدن تضاد کار و سرمایه است، یعنی کارگران خود نظارت بر ابزار و شرایط تولید را در دست گرفته‌اند) آری با ارائه چنین نتایجی میتوانستیم واقعاً حکم کنیم که سرمایه اثری مهمل است که قادر به پیش‌بینی این نکته نشده که چه بر سر جهان راستین سرمایه‌داری در یک قرن پس از انتشار آن خواهد آمد. کافی است تاریخ راستین را از سال ۱۸۶۷ و در عین حال پیش‌بینی مارکس که مسیر این تاریخ چیست را از یکسو در نظر بگیریم و از سوی دیگر هر یک از آن بدیلهای «قوانين حرکت» را مطرح سازیم تا معلوم شود که چقدر دستاوردهای نظری مارکس سترگ هستند و تا چه حد از آزمایش تجربی تاریخ سر بلند بیرون آمده‌اند. [۲۱]

۳. نقشه سرمایه

سرمایه نتیجه ظهوری خود انگیخته یا علاقه ناگهانی مارکس به مسائل اقتصادی نبود. این فارغ التحصیل فلسفه (ینا، ۱۸۴۱) که در دهه ۱۸۴۰ تحت تاثیر تجربه در مسائل اجتماعی (قانون مجازات، دزدان چوب در ایالت راین پروس، برخاست کارگران باقندگی سیلزی، اعتصاب‌ها در انگلستان، جداول طبقاتی در فرانسه) کمونیست شده بود همواره به‌سوی مطالعات اقتصادی گرایش داشت. اما نخستین بروخورد او با اقتصاد سیاسی نوین (که تاثیرش را در دستخط‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴، فقر فلسفه، کار دستمزدی و سرمایه و بیانیه کمونیست گذاشته است) بطور عمدۀ تحت تاثیر فشارهای خارج حادث شده بود. مارکس که بطور فعال در سیاست دخالت داشت در آغاز جنبش انقلابی ۱۸۴۸ از پاریس به آلمان بازگشت و در آنجا اداره روزنامه‌ای انقلابی را بدهمۀ گرفت، زمانیکه ارتیاع و ضد انقلاب بدنبال شکست انقلاب در اروپا حاکم شدند، وی به لندن مهاجرت نمود و به عنوان یک روزنامه‌نگار امار معاش نمود. این فشارها، بدهمراه ادامه فعالیت سیاسی در مهاجرت، به مدت یک دهه امکان بیان نظام دار نظریه اقتصادیش را به تاخیر انداخت.

صرفاً زمانیکه به تشویق لاسال، ناشری از مارکس خواست تا عقاید اقتصادی خود را بطور همه جانبه شرح دهد، او بدمعالعه کامل آثار آدام اسمیت، مالتون، ریکاردو، زان باتیست سی، سیسموندی و توک پرداخت و نیز دفاتر آبی مشهور دولت بریتانیا رامطالعه نمود که مأخذی پر ارزش از حقایق و استناد در مورد شرایط صنعت، تجارت و مالیه انگلستان و زندگی طبقه کارگر این کشور محسوب میشود. مطالعه نظام دار تفکرات و حقایق اقتصادی درباره سرمایه‌داری توسط مارکس از سال ۱۸۵۷ در آثار زیر معرفی شده‌اند:

- نخستین دستنوشته سرمایه که سالها پس از مرگ مارکس تحت عنوان مبانی نقد اقتصاد سیاسی (گروندیزه) چاپ شده و در سالهای ۱۸۵۷-۵۸ نوشته شده است.

● کتاب پایان نیافرته درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ چاپ شده است.

● دستخط‌های سالهای ۱۸۶۱-۶۳ که بیست و سه دفتر پر حجم را در بر میگیرند که کائوتسکی از میان آنها کتاب نظریه ارزش افزونه (معروف به مجلد چهارم سرمایه) را فراهم آورده است. این کتاب صرفاً شامل دفاتر ششم تا پانزدهم میشود. دفاتر اول تا پنجم، حاوی مطالبی هستند که عمدتاً در جلد نخست سرمایه آورده‌اند، دفاتر شانزدهم، هفدهم و هجدهم مربوط به مطالبی میشوند که در جلد سوم سرمایه آمده‌اند دفاتر نوزدهم تا بیست و سوم بازدارای مطالبی هستند که در جلد نخست سرمایه وجود دارند و نیز شامل یک تاریخ مفصل از فناوری و روش استفاده از ماشین در سرمایه‌داری هستند.

● دستخط‌های سالهای ۱۸۶۴-۶۵ که شامل مطالبی هستند که عمدتاً در جلد سوم سرمایه آمده‌اند.

● چهار دفتر که میان سالهای ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۰ نوشته شده‌اند و انگلیس از میان آنها مواد اصلی جلد دوم سرمایه را فراهم آورده است.

● آخرین نمونه جلد نخست سرمایه که در سالهای ۱۸۶۶-۶۷ نوشته شده است،

از میان شش اثر اساسی اقتصادی که مارکس در دوران بلوغ فکری خوش نوشته، تنها جلد نخست سرمایه است که مولف آن را شخصاً بدپایان رسانده و تدوین کرده است و حتی توانسته چاپ‌های آلمانی و فرانسه آن را خود

تصحیح نماید [۲۲] مجلدات دوم و سوم سرمایه ناتمام باقی ماندند و پس از مرگ مارکس بواسطه کار طاقت‌فرسای انگلیس دوست قدیمی مارکس، به چاپ رسیدند. کتاب نظریه ارزش افزونه توسط کائوتیسکی تدوین شد و به چاپ رسید. گروندریزه در سال ۱۹۳۹ به چاپ رسید و بخش قابل ملاحظه‌ای از دستخط‌های سالهای ۱۸۶۱-۶۳ هنوز هم به چاپ نرسیده‌اند.

نقشه ابتدائی سرمایه در سال ۱۸۵۷ طرح ریزی شد، نقشه نهایی آن تاریخ سالهای ۱۸۶۵-۶۶ را دارد. میان این دو تاریخ، تُ سال کار مدام مارکس خاصه در کتابخانه موزه بریتانیا نشسته است، آنهم در شرایط بسیار مشکل زندگی شخصی، مارکس گرفتار مشکلات همیشگی مالی، بیماری و مرگ سه تن از فرزندانش و میان آنها پسر محبوش ادگار بود. از سویی دیگر دوباره در کار مطالعه سیاسی، اجتماعی وارد میشد و بطور ویژه در فعالیت‌هایش سهم عظیمی به کار در سازمان بین‌المللی کارگران (معروف به بین‌الملل اول) اختصاص داشت. نیاز پاسخ دادن به حملات افترا آمیز یکی از مخالفین آلمانی (شخصی بنام وگت) برای مارکس بهبهای شش ماه تا خیر در کار چاپ نخستین مجلد سرمایه تمام شد. و بالاخره یکی از مهمترین موانع ضعف سلامتی و بیماری مدام وی بود. مارکس به کنایه از نتایج مشبت بواسیر خود جهت بورژوازی یاد کرده است. اما رفتار شکنی‌ای درخشنان وی در مقابل تمامی مصائب تلخی‌ها که از زندگی سخت مادی برمی‌خاستند. امکان داد تا کار عظیم خود را پیش ببرد.

از همان آغاز، مارکس می‌خواست تحلیل همه جانبه‌ای از سرمایه‌داری در تمامیت آن ارائه نماید. طرح ابتدائی و اصلی سرمایه به‌نقد با این هدف در رابطه و به‌شکل زیر بود:

۱. مجلدی درباره سرمایه

الف) سرمایه در کل

۱) روند تولید سرمایه

۲) روند گردش سرمایه

۳) سود و بهره

ب) درباره رقابت

ج) درباره وام

د) درباره شرکت‌های سهامی

۲. مجلدی درباره مالکیت زمین
 ۳. مجلدی درباره کار دستمزدی
 ۴. مجلدی درباره دولت
 ۵. مجلدی درباره تجارت بین المللی
 ۶. مجلدی درباره بازار جهانی و بحران‌ها [۲۳]
- متن سرمایه که در سالهای ۱۸۶۵-۶۶ نوشته شده به چهار مجلد خلاصه شده است:
- جلد اول) روند تولید سرمایه
 - جلد دوم) روند گردش سرمایه
 - جلد سوم) اشکال [گوناگون] روندها [ی تولیدو گردش] در تمامیت خود.
 - جلد چهارم) تاریخ نظریه

رومن روسلویسکی که تا کنون جامع‌ترین تحقیق را درباره این مسأله به عمل آورده چهارده متن متفاوت از طرح سرمایه را میان سپتامبر ۱۸۵۷ و آوریل ۱۸۶۸ معرفی کرده است [۲۴]

با توجه به این تغییرات، دو مسأله مهم مطرح می‌شوند اول: چرا مارکس طرح ابتدائی خود را تغییر داد و این تغییر چه اهمیتی در مورد فهم روش مارکس و محتوای سرمایه دارد؟ دوم: آیا چهار مجلدی که ما امروز از سرمایه در دست داریم بیانگر تمامی طرح سالهای ۱۸۶۵-۶۶ که در نهایت منظور نظر مارکس بوده هست؟ پاسخ بهر یک از این دو سؤال، جوانب متفاوت و جالبی را در بر دارد، هم از جهت مبحث نظریه اقتصادی مارکس و هم از نظر جنبه روشنگری که در مورد کارهای برخی از شاگردان و دنباله‌روان وی دارد است.

آنچه که ما امروز بنام کتاب سرمایه می‌شناسیم. محصول سومین تلاش مارکس در معرفی نظرش درمورد وجه تولید سرمایه‌داری در تمامیت آن است. یادداشت‌های گروندریزه سالهای ۱۸۵۷-۵۸ نخستین تلاش بود که دقیقاً برنامه ابتدائی مارکس را دنبال می‌کرد ولی در نکات اول (الف) و سوم آن طرح متوقف ماند. دومین تلاش تاریخ ۱۸۶۱-۶۳ را داراست و هنوز چاپ نشده است (مگر بخش‌های مربوط به تاریخ معروف به کتاب نظریه ارزش افزونه) سومین تلاش تاریخ سالهای ۱۸۶۵-۶۶ را دارد که از آن مجلدات اول تا چهارم در دست است. ما نمیدانیم که از ژانویه ۱۸۶۳ مارکس تصمیم

گرفته بود که به مسئله نرخ زمین به مثابه عامل پراکندن ارزش افزونه میان بخش‌های متفاوت طبقه حاکم پردازد. اما بنظر می‌آید که او میخواست این مسئله را در مجلداتی جداگانه اول در مورد کار دستمزدی، دوم در مورد مالکیت زمین و سوم در مورد بهره و رقابت و شرکت‌های سهامی تقسیم نماید[۲۵] منطق این نقشه بیان اشتیاق به کار در مورد طبقات اجتماعی اساسی جامعه بورژوائی بود. نخست: سرمایه‌داران صنعتی، بعد صاحبان زمین و عاقبت پرولتاپیا. این منطق همچنین بیان اشتیاق به جدا کردن قاطع مسائل تولید ارزش، ارزش افزونه و سرمایه از مسائل رقابت سرمایه‌داری بود که صرفاً در پیدایش آنها از روند باز پراکندن ارزش افزونه‌ای که قبل تولید شده قابل درکنند.

به روشنی این طرح اصلی یک زیربنای ضروری جهت تحلیل نهائی از وجه تولید سرمایه‌داری محسوب می‌شود. اما هرچه تحلیل مارکس پیش میرفت، او بیشتر با این مسئله روی رو می‌شد که باید معرفی جدی و سخت‌گیرانه از قوانین حرکت این وجه تولید به عمل آورد. از این رو طرح ابتدائی کنار گذاشته شد. مجلدی که قرار بود درباره کار دستمزدی نوشته شود در نخستین جلد سرمایه یعنی روند تولید سرمایه ادغام شد. غیرممکن به نظر می‌رسید که بتوان به کار دستمزدی جدا از تولید ارزش افزونه یعنی روند تولید سرمایه‌داری پرداخت (مارکس در نظر داشت که به مسئله نوسان‌های مزد در جلد ششم که درباره بازار جهانی و بحرانها بود پردازد). مجلدی که قرار بود درباره مالکیت زمین نوشته شود همراه با مطالب درباره سود و بهره، رقابت و شرکت‌های سهامی در جلد سوم جدید تلفیق گشت. یعنی جلدی که درباره اشکال کلیدی وجه تولید سرمایه‌داری در تمامیت آن و از نقطه نظر باز پراکندن مجموعه ارزش افزونه که در بخش‌های متفاوت طبقه حاکم تقسیم می‌گردد، نوشته شده است.

با دقت به این تبدیل شکل طرح اوئیه سرمایه است که میتوانیم دریابیم که چه چیزهایی تغییر نیافتدند. مجلدات اول و دوم همچنان میتوانند عنوان سرمایه درکل را همراه خود داشته باشند. صرفاً جلد سوم از طرح جدید همانند مجلدات چهارم، پنجم و ششم طرح قدیم (که هرگز نوشته نشدند) میتوانند عنوان «سرمایه‌های بسیار» را دارا باشند. این همه مشخصاً چنین معنی میدهند که دسته معینی از مسائل همانند مسئله ریشه و ساز و کار

(مکانیسم) «حوزه تجارت» (بحران سرمایه‌داری اشباع تولید) جائی در مجلدات اول و دوم ندارند و صرفاً آنجا میتوانند مطرح شوند که سرمایه در مناسبات قاطع با کار دستمزدی و از طریق تجربه مناسبات درونی سرمایه‌های گوناگون با هم، در نظر گرفته شود. از آنجا که روزا لوکزامبورگ این ساختار خاص را در مجلدات سرمایه در نظر نگرفته بود، از نظر روش شناسانه به‌اشتباه مارکس را متهم کرد که شمای بازتولید جلد دوم را بدون در نظر گرفتن «مسئله حق» و بدون فرموله کردن نظریه بحران‌ها ساخته است.^[۲۶]

من بداین مسئله جالب در درآمدی به‌جلد دوم سرمایه باز خواهم گشت.

خطای مشابه بوسیله جوان راینسون در مقدمه‌اش به‌چاپ دوم رساله‌ای درباره اقتصاد مارکسی رخ داده است، جانیکه وی گمان کرده که میان بیان مارکس در جلد نخست سرمایه در مورد مزد واقعی با بیان او در جلد سوم، تناقضی موجود است. او میگوید که مارکس در نخستین جلد چنین انگاشته که یک کار بارآور افزایش یابنده، بهنرح افزایش یابنده. استثمار منتهی میشود، در حالیکه در جلد سوم چنین انگاشته که نیروی بارآور افزایش یابنده میتواند از طریق یک نرخ استثمار ثابت بهنرح افزایش یابنده. مزد واقعی و تنزل نرخ سود منتهی گردد.^[۲۷] جوان راینسون این مسئله را درک نمیکند که جلد اول نسبت به‌جلد سوم سرمایه در درجه متفاوتی از تجریدگرانی قرار گرفته است، با مسائل متفاوتی روپرست و راه حل‌های متفاوتی را در مناسبت با روشن کردن آن پویانی ویژه که امکان پاسخ به‌مسائل بالا را بدهد ارائه میکند.

مارکس در نخستین جلد سرمایه مناسبات میان سرمایه و کار را در کل با تجرید سازی ازنتایج رقابت بر سر تقسیم ارزش افزونه و در اشکال متفاوت مزد واقعی بررسی میکند، او در آغاز مزد واقعی را ثابت فرض میکند تا دریابد از طریق چه ساز و کاری (مکانیسمی) ارزش افزونه ایجاد میشود بوسیله سرمایه رشد میکند. در جلد سوم او نتایج رقابت سرمایه‌داری را در پراکنده و باز پراکنده ارزش افزونه میان سرمایه‌داران مورد مطالعه قرار میدهد و ازاین‌رو ناگزیر بحث را در تحلیل نتایج این رقابت در نرخ استثمار تلفیق میدهد (عنوان مثال در دوره رونق با درجه بالاتی از اشتعال). برای یافتن پاسخ‌های کافی به‌مسائل بالا، بسیار منطقی است که ابتداء عمل تجرید را از نوسان‌های نرخ سود و مزدها در جلد نخست آغاز نمائیم و پس از آن نرخ استثمار را ثابت فرض کنیم، چنانکه در جلد سوم انجام شده است، اما

همواره باید پیشنهاده‌های ساده شده را کنار بگذاریم (چون فصل هفدهم از جلد نخست فصل چهارم از جلد سوم).

عاقبت میتوان از اشارات متعدد دستخطه‌های جلد سوم دریافت که مارکس مایل بود سرمایه را با مجلداتی درباره دولت، تجارت خارجی، بازار جهانی و بحرانها کامل کند. – اگرچه او این مسائل را خارج از نقشه نهائی خود سرمایه قرارداده بود [۲۸] صرفاً زمانیکه دستخطه‌های چاپ نشده ۱۸۶۱-۶۳ در دسترس همگان قرار گیرند، ما میتوانیم دریابیم که او میخواست چه چیزی را در این سه جلد بگنجاند و یا چگونه میخواست تحقیق خود را درباره جامعه بورژوازی به شکلی تازه‌تر و کامل‌تر عرضه نماید.

در پرتو این تغییرات نقشه سرمایه در کل، متن نهائی نقشه جلد نخست بسیار مهم است. نباید فراموش نماییم که جلد نخست که توسط خود مارکس تدوین شده، پس از نگارش دستخطه‌های مجلدات دوم و سوم که بعدها توسط انگلیس تدوین گشتند، نوشته شده است [۲۹] از این رو جلد نخست بهترین معرف نظر مارکس درباره سرمایه‌داری است.

با در نظر گرفتن مقام جلد نخست سرمایه ما میتوانیم به دو فهم خطأ که با رها در مورد بحث از نظریه اقتصادی مارکس تکرار شده‌اند، پاسخ دهیم. این واقعیت دارد که به گمان مارکس و انگلیس [در وجه تولید سرمایه‌داری] سرمایه‌داران کالاها را مطابق ارزش آنها مبادله نمی‌نمایند بلکه در تولید خرده کالاً نهائی است که مبادله کالاها بر مبنای ارزش آنها استوار است [۳۰] اما از این مطلب نمیتوان نتیجه گرفت که در جلد نخست چنین فرض شده که مبادله کالاها بر مبنای ارزش آنها مختص تولید پیشاسرمه‌داری است، و فقط در جلد سوم است که مابه تحلیل گردش کالاً نهائی سرمایه‌داری آغاز می‌نماییم. کاملاً برعکس، در جلد نخست، مارکس تجربید را از مسئله باز پراکندن ارزش افزونه میان سرمایه‌داران رقیب – یعنی مسئله تساوی بین سود – آغاز کرده است و هدفش جدا کردن و نمایش قوانین تولید کالاً نهائی سرمایه‌داری و گردش در «نایاب‌ترین» شکل آن بوده است.

به همین شکل فرض اینکه جلد نخست صرفاً با «جوهر» یا «تجربیدسازی» روپرست و سرمایه‌داری «مشخص» صرفاً در جلد سوم تحلیل شده خطاست. هیچ چیز بیش از تحلیل روزانه کار، مزد و ماشینیسم که در جلد نخست انجام شده مشخص و نزدیک به آمار و ارقام اقتصادی (= نمایش) نیست. مفسرین در

این مورد نوع مسأله‌ای که در جلد نخست طرح شده را با روش پاسخ اشتباه میکنند. جلد نخست از رقابت سرمایه‌داری، از اکشاف ناموزون و مرکب واژاین رو از بهای تولید و تساوی نرخ سودوحتی از بهای بازار آغاز به تحریید سازی میکند تا ریشه بنیادی ارزش افزونه را در روند تولید بیابد و این روندی در مصرف نیروی کار توسط سرمایه است. اما بهاین مسأله با ترکیبی بصیرت از نظری و تحقیق تجربی برخورد شده و تلاش دائمی دریافتمن یک رابطه بوده است. یعنی رابطه میان «جوهر» و «نمایش» از طریق یک تحلیل عمیق از اینکه چگونه و چرا «جوهر» (ارزش نیروی کار) خود را از طریق «نمایش» (نوسان‌های مزد واقعی) بیان میکند.

۴. نقشه جلد نخست.

جلد نخست سرمایه دارای انسجامی منطقی و سختگیر است. از شکل ابتدائی ثروت سرمایه‌داری یعنی کالا و تناقض‌های درونی آن - تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله آغاز میکند. چرا که این شکل بوسیله کار شخصی تولید شده است، کاری که خصلت اجتماعی آن نمیتواند بطور خودکار، فوری و مستقیم بوسیله جامعه بازشناخته شود، کالا صرفاً میتواند از طریق یک شکل فرعی ضروری یعنی پول بهمایه وسیله جهانی مبادله وجود داشته باشد.. اما تحلیل گردش کالاها همراه است با گردش پول و بهنمایان ساختن نیروهای نهانی و تناقضات درونی پول منجر میشود: امکان ارزش مبادله که در پول موجود است به یک عامل اقتصادی مستقل بدل میشود، پول اینجا نقطه شروع و ختم است. و صرفاً یک عامل رابطه‌ای درروند گردش محسوب نمیشود، دیگر پول زاینده پول است و این یعنی سرمایه.

در جوامع پیشا سرمایه‌داری، سرمایه خارج از حوزه تولید به‌چشم می‌آمد و به‌سختی وارد این حوزه میشد. بصورت انگلی از محصول افزوده اجتماعی که بوسیله طبقات غیر سرمایه‌دار ایجاد میشد، تقدیمه مینمود. مارکس اینجاست که به نقطه مرکزی بحث خود میرسد. تفاوتی بنیادی میان وجه تولید سرمایه‌داری و وجه تولید پیشا سرمایه‌داری موجود است: تحت نظام سرمایه‌داری، سرمایه نه فقط ارزش افزونه را بخود تعلق میدهد بلکه خود موجد ارزش افزونه میشود. مارکس از آنجا که این اصل اساسی را بهفهم

کلیه جوانب جامعه بورژوازی - نه فقط در جوانب اقتصادی بلکه در حوزه‌های سیاسی - تعیین داده، کتاب سرمایه را با مجلدی که تماماً به تحلیل روند تولید میپردازد، آغاز کرده است. زیرا روند تولیدی سرمایه‌داری در عین حال روند تولید ارزش و ارزش افزونه و سرمایه و روند تولید و بازتولید دائمی مناسبات متناقض اساسی اجتماعی یعنی مناسبت میان کار دستمزدی و سرمایه، وادار کردن پرولتاپیا به فروش نیروی کارش به سرمایه‌دار، وادار کردن سرمایه‌داران به انباشت سرمایه، و عاقبت تحصیل حداکثر ارزش افزونه از کارگران میباشد.

جلد نخست سرمایه گرد کشف بزرگ و بنیادی مارکس یعنی بیان «راز» ارزش افزونه شکل گرفته است. کالائی وجود دارد - نیروی کار - که ارزش مصرف آن جهت سرمایه‌دار به معنی قدرت آن در تولید ارزشی جدید و بیشتر از ارزش مبالغه‌ای خود آن کالا میباشد. «روند تولیدی» که مارکس در جلد نخست سرمایه تحلیل نموده و بطور اساسی روند تولید ارزش افزونه است، اگر سرمایه بدو جزء سرمایه ثابت و سرمایه متغیر تقسیم گردد، تولید ارزش افزونه میتواند به طریقی مفصل‌تر بیان شود. سرمایه ثابت آن بخش از ثروت طبقه سرمایه‌دار است که بوسیله‌اش، این طبقه میتواند انحصار مالکیت و دسترسی به مواد مادی تولید را بدست آورد و این انحصار را حفظ نماید. از این‌رو هرگونه طریق و امکان طبقه کارگر را در مورد تولید وسائل زندگی خودش به شکلی مستقل، مسدود میکند. سرمایه ثابت یک پیشنهاده ضروری برای تولید ارزش افزونه است. اما خود آن تولید کننده ارزش مازاد نیست، صرفاً نیروی کار کارگران است که ارزشی اضافه بر ارزش خود یعنی ارزش افزونه را ایجاد میکند. به این دلیل، مارکس، آن بخش از سرمایه را که بوسیله آن سرمایه‌داران نیروی کار کارگران را خریداری میکنند، سرمایه متغیر خوانده است، زیرا فقط این بخش از سرمایه موجود ارزش افزونه است.

قدم بعدی در تحلیل ما، تمایز میان تولید ارزش افزونه مطلق و ارزش افزونه نسبی است. ارزش افزونه مطلق از طریق افزایش روزانه کار صورت میگیرد. یعنی به آن مقدار از روزانه کار که در طول آن کارگر ارزشی معادل مزد خود ایجاد می‌کند، ساعتی اضافه شده است. ارزش افزونه نسبی از طریق افزایش بارآوری تولید در بخش‌های معینی از صنعت صورت می‌گیرد، بخش‌هایی که کالاهای مورد نیاز فوری کارگران را تولید می‌نمایند. بدین

سان کارگران قادر میشوند که معادل مزد خود را در مدت زمانی کوتاهتر از روزانه کار بازتولید نمایند. از این رو ارزش افزونه - بدون افزایش این روزانه کار - اضافه میشود: مارکس یادآوری میکند درحالیکه تولید ارزش افزونه مطلق نخستین قرون تعییم وجه تولید سرمایهداری را در بر میگرفت (در انگلستان تقریباً از قرون شانزدهم تامیانه قرن نوزدهم) تولید ارزش افزونه نسبی همراه انقلاب صنعتی آغاز شده است (یعنی همراه با تکامل ماشینیسم) و اینجا منطق جدال طبقاتی میان کار و سرمایه بهشکل کامل خود را نشان داده است.

قسمت مرکزی از بخش چهارم جلد نخست (تولید ارزش افزونه نسبی) صرف تحلیل دقیقی از مانوفاکتور و صنعت نوین شده است (فصل ۱۴ و ۱۵) اینجا تولید ارزش افزونه یک بعد مهم همراه دارد. در مرحله تولید مانوفاکتور، سرمایه محصول افزایش دربارآوری کار را که از اشکال پیشرفته تقسیم کار ایجاد میشد را بخود تخصیص میداد، اما فناوری تولید بطور بنیادی همان باقی میماند که بود، کار با توجه به عملکرد تقسیم محصولات اضافی که بوسیله مانوفاکتور تولید میشدند تقسیم میگشت. اما مأوازه این تقسیم، تفاوتی در روند کار دیده نمیشد. مسئله جالب اصلی برای سرمایهداران در مرحله مانوفاکتور نظارت دائمی سرمایه بر کار است تا حداکثر ارزش افزونه در این درجه از رشد فناوری بدست آید؛ این مسئله کارگاهی است که در آن کارگر آزادی خود را در تعیین آهنگ پیشرفت کار از دست مددک، کار در آنجا آزاد نیست و از این نظر کار اجباری محسوب میشود، بسیاری از مانوفاکتورهای ابتدائی در حق واقع چنین بودند: کارگاههایی مملو از کارگرانی که به درجات متواترت آزادی شخصی خود را از دست داده بودند.

بالنکlab صنعتی و پیدایش کارخانه‌های صنعتی نوین، این روند حاکمیت سرمایه بر کار نه فقط در شکل سلسه مراتب سازماندهی کار بلکه در طیعت اصلی خود روند تولید، تغییر شکل داد. هرچه تولید بیشتر مکانیکی شد، بیشتر گرددماشین حلقه زد. آهنگ کار و محتوای آن بیشتر خاب نیازهای ماشینیسم شدند. از خودبیگانگی کار دیگر صرفاً از خودبیگانگی تولید کار محسوب نمیشد بلکه در اشکال و محتوای خود کار یافت میشد. خصائص نهانی و انفعالات ماشینیسم نوین توسط مارکس در سه راستا تحلیل شده‌اند: ماشین اسلحه اصلی سرمایه جهت تابع ساختن کار در مقابل

۳۰ درآمدی به نخستین مجلد...

سرمایه در روند تولید است. ماشین اسلحه اصلی افزایش تولید ارزش افزونه نسبی است و از این‌رو روند ابناشت. سرمایه را به سختی مهیب می‌نند. ماشینی که بجای کارگران کار می‌کند، تولید و بازتولید «سپاه ذخیره کار» را افزایش میدهد که بواسطه آن مزدها گرد ارزش کالائی بنام نیروی کار تغییر می‌نمایند و بدین ترتیب افزایش ارزش افزونه جهت سرمایه‌داران تضمین می‌شود.

مارکس بطور منطقی انکشاف جدال طبقاتی میان کار و سرمایه را در تحلیل خود از تولید ارزش افزونه وارد می‌سازد و نشان میدهد که این مبارزه از همین روند تولید ریشه می‌گیرد. غصب ارزش افزونه از کار به معنی مبارزه‌ای است که باید سرمایه‌داران جهت افزایش روزانه کار، افزایش ظرفیت کار کارگران بدون اضافه کردن مزد آنها و جهت اختصاص دادن کلیه نتایج افزایش بارآوری کار به سرمایه بدان دست زند. مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری از جانب کارگران به معنی جدال جهت تقلیل ساعت کار روزانه بدون کسر شدن مزد واقعی است. این مسأله که چگونه این مبارزه طبقاتی علیه جنبه‌های فوری استثمار سرمایه‌داری خود را به مبارزه جهت سرنگون ساختن نظام سرمایه‌داری تبدیل می‌کند، در بخش هشتم و نهانی جلد نخست سرمایه مورد بحث قرار گرفته است؛ در حالیکه بخش هفتم بطور اساسی به‌ابناشت سرمایه اختصاص داده شد است و این هدف اصلی تعاملی آن منطق دوزخی است که مارکس بزملایش ساخته است. سرمایه ارزش افزونه را ایجاد می‌کند که به‌نوبه خود در يك درجه وسیع به سرمایه اضافه‌ای تبدیل می‌شود و این يك به‌نوبه خود باز ارزش افزونه ایجاد می‌کند و مسأله با کلیه نتایج متناقض خود برای بشریت ادامه می‌یابد.

اگر ما فهرستی از بخش‌های پی‌درپی جلد نخست سرمایه ایجاد کنیم و بخش اول را به‌هر سه فصل آن تقسیم نمائیم میتوانیم به منطق خلل تاپذیر تحلیل مارکس پی‌بریم. هم رابطه این منطق با تحلیل تاریخی و هم این مسأله که چگونه این منطق از اشکال تاریخی بدست می‌آید روش می‌شود [۳۱]

اول: نقطه شروع: شکل ابتدائی ثروت سرمایه‌داری: کالا

الف - کالا و تحقق ارزش مبادله آن یا روند مبادله

ب - روند مبادله و وسائل مبادله: پول

ج - پول، وسیله ضروری روند گردش کالاها

دوم: پول خود را به سرمایه بدل می‌کند یعنی ارزش بدبناial افزایش ارزش

است، ارزش افزونه ماهیت ارزش افزونه.

سوم: تولید ارزش افزونه: ارزش افزونه مطلق

چهارم: تولید ارزش افزونه: ارزش افزونه نسبی (گذر از مانوفاکتور به نظام کارخانه‌ای نوین)

پنجم: مناسبت میان مزدها، پارآوری کار و ارزش افزونه، نرخ ارزش افزونه

ششم: چگونه ارزش نیروی کار به مزد تبدیل می‌شود، اشکال متفاوت آنها

هفتم و هشتم: انباشت سرمایه، یعنی ثروت سرمایه‌داری در تمامیت آن، نتایج

آن برای کار، ریشه سرمایه‌داری («انباشت اولیه سرمایه»)

در پایان جلد نخست ما بدقته شروع بازگردانده می‌شویم یعنی به ثروت

سرمایه‌داری اما اینجا دیگر آن را به سادگی چون نتیجه «عوامل اولیه» و

به عنوان کوهی از کالاهای (گرچه در ضمن این کوه هم هست!) نمی‌شناسیم.

بلکه آن را به عنوان نتیجه روند غول‌آسای تولید ارزش و استخراج ارزش

افزونه از کار زنده می‌شناسیم. این روندی به راستی غول‌آساست که بطور

مدارم در بازار تولید، سازماندهی تولید، روند کار و خود تولیدکنندگان انقلاب

ایجاد می‌کند. فرمول «ارزش - سرمایه به جستجوی ارزش اضافی»: اکنون

بهمثابه عمل سرمایه در خود ارزش‌افزائی معنی دارد (VERWERTUNG) این

روند دائمی جستجوی افزایش، در ارزش خود از طریق وحدت روند کار و

روند تولید ارزش افزوده شده می‌باشد. بدین ترتیب به صورتی کامل تر

درمی‌باشیم که چرا تحلیل سرمایه‌داری باید ابتدا روشنگر کلیه آن مواردی

باشد که در جریان روند تولید اتفاق می‌افتد [۳۲]

نحوه مقابله مارکس با مسئله فناوری، ماشینیسم و نظام کارخانه‌ای عمدتاً

غلط تفسیر شده است، حتی توسط نویسنده‌گانی که نسبت به او نظر مساعده

داشته‌اند. نیز بد تفسیر گشته، این مسئله واقعیت دارد که مارکس بیش از هر

اقتصاددان، جامعه‌شناس یا فیلسوف معاصر از تأثیرات انقلابی درآمدت

ماشینیسم روی کلیه جنبه‌های حیات در جامعه بورژوازی یا خبر بوده است. و

این نیز واقعیت دارد که کیفرخواست وی از نتایج غیرانسانی استفاده از

ماشینیسم در سرمایه‌داری بر هر کس که فصول ۱۰ و ۱۵ و ۲۵ جلد نخست

سرمایه را حتی با حداقل دقت هم که خوانده باشد پوشیده نمانده. آیا میتوان

مارکس را یک لودیت* دیزآمده و پیشروی پیامبران ضد پیشرفت دانست؟ یا

*لودیت = گروههایی مشکل از کارگران بیکار شده و تهییدستان شهری که در اوائل قرن نوزدهم ←

این که (بنا به قول بسیاری) مارکس عمیقاً ستایشگر فناوری سرمایه‌داری بود [۳۳] و بعثایر درازمدت فناوری که به انسان قدرت رهائی از خستگی و ملال کار تحریمی را میدهد آمید داشت؟

مارکس بهمثابه یک دیالکتیسین تحلیلی همه جانبه از سرمایه‌داری و فناوری آن انجام داده و از در افتادن بهر دوی این دامها اجتناب کرده است. دامهایی که یکی به‌شکل رمانیکی محافظه کار و دیگری به‌شکل غیرانسانی، ماشینی است. در قطعه مشهور گروندزیزه [۳۴] او از جنبه‌های پیشرو و متمند سرمایه‌داری تاثیر غول‌آسای آن در به حرکت آوردن نیروهای اجتماعی تولید، جستجوی خستگی‌تاپذیرش در بافت طرق و وسائل نوین در با صرفه‌ترکردن کار که توanstه امکانات نامحدود آدمی را بکار اندازد، سخن می‌گوید. اما در عین حال نشان میدهد که چگونه شکل سرمایه‌داری از این تکامل، رشد دهنده خصائیل نهایی و غیرانسانی فناوری، ماشینیسم و ارزش مبادله «تا حد جنون آمیز» است (یعنی این‌همه خود به‌هدف بدل می‌شوند). سرمایه‌داری بجای اینکه ماشین را در خدمت رهائی انسان از کار یک نواخت و خسته‌کننده درآورد انسان را تابع ماشین می‌کند. سرمایه‌داری کلیه فعالیت‌های اجتماعی را در خدمت غنی شدن افراد بواسطه پول و پیشوی پرسوی آن در می‌آورد و نه در خدمت غنای انسانی و روابط اجتماعی. تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله که در هر کالا نشسته است، خود را در این تناقض درونی ماشینیسم در سرمایه‌داری نشان میدهد. تا زمانی که سرمایه‌داری هنوز سرنگون نشده، خلاق پیش‌شرط مادی و اجتماعی جهت جامعه بدون طبقه مشکل از تولیدکنندگان بهم پیوسته است و این تناقض بیان پیشوی در روند تبدیل و تغییر شکل نیروهای تولیدی به نیروهای تحریبی در دقیق ترین معنی این کلمات است. غرض از نیروهای تحریبی هم فقط تخریب در ثروت (بحران‌ها و جنگ‌ها) ثروت انسانی و شادمانی آدمی نیست بلکه در یک کلام غرض از آن تخریب زندگی است.

→ (مشخصاً از سال ۱۸۱۱ تا اوایل دهه ۱۸۲۰) در انگلستان به تحریب وسائل تولید، ماشین‌ها و کارخانه‌ها می‌پرداختند.

۵. نظریه مارکسیستی ارزش کار

هیچ بخش از کل نظریه مارکس باندازه نظریه او درباره ارزش کار در طول هفتاد و پنج سال گذشته مورد حمله دانشمندان فرهنگستانی نبوده است. منتقدین بورژوای مارکس اینجا یک غریزه تند طبقاتی از خود نشان میدهند زیرا نظریه فوق در حق واقع زیربنای کل نظام [اقتصادی - نظری مارکس] است. از سوی دیگر هیچ یک از تلاش‌های روشنفکری معاصر تا این حد بطور اساسی و روشن بر پایه عدم فهم استوار نیست که تلاش تکراری و مدام در حمله به نظریه مارکسیستی ارزش کار [۳۵]

نظریه مارکس در مورد ارزش کار دو رویه از مسأله ارزش را در نظر میگیرد یکی رویه کمی و دیگری رویه کیفی. از نقطه نظر کمی، ارزش یک کالا کمیت کار ساده (کارماهرانه‌ای که از طریق یک ضریب مفروض به کار ساده خلاصه شده است) و از نظر اجتماعی لازم برای تولید این کالا میباشد (کار از نظر اجتماعی لازم یعنی در یک درجه بارآوری معین و میانگین). از نظر کیفی ارزش یک کالا با کار تجربیدی (کار انسانی بهمثابه کالا) تعیین میشود و این کار تجربیدی بهوسیله کار شخصی ایجاد میگردد و صرفاً وقتی مناسب محسوب میشود که جامعه از جنبه مشخص و خاص هر پیشه فردی و خصوصی، پا هر بخش صنعتی تجربید بسازد و کلیه این کارها را بهمثابه کار تجربیدی اجتماعی و صرف نظر از ارزش مصرف هر کالا یکسان گیرد.

جهت فهم این نظریه کافی است تا این مسأله را که مارکس کوشیده بدان پاسخ دهد در نظر آوریم: انسان باید جهت برآوردن نیازهای مادی خود کار بکند و «زندگی مادی خود را بسازد» طریقی که در آن کار کلیه تولیدکنندگان در جامعه‌ای مفروض میان بخش‌های متفاوت تولید عادی تقسیم میشود، تعیین کننده، آن درجه‌ای است که مطابقش نیازهای گوناگون برآورده میشود. از این‌رو جهت برآوردن نیازهایی معین تعادل میان نیازها و بازده نیازمند تقسیمی (از «داده‌های کار») میان این بخش‌های گوناگون تولید در یک نسبت معین و فقط در این نسبت ضروری است. در یک جامعه ابتدائی یا در یک جامعه کاملاً انکشاف یافته سوسیالیستی این پراکنده داده‌های کار در یک طریق آگاهانه و برنامه‌ریزی شده رخ میدهد: در جامعه ابتدائی بر مبنای عادات و رسوم، سنن،

روندهای جادوئی - مناسکی، تصمیم‌گیری بوسیله پیران قوم و غیره، در يك جامعه سوسياليستي بر مبنای گزينش دموکراتيك اولويت‌ها توسيط توده‌های بهم پيوسته که خود توليدکننده و مصرف کننده‌اند. اما تحت نظام سرمایه‌داری جانی که کار بدل به کار شخصی شده و نتایج کار به عنوان کالاها وجود دارند که بوسیله هزاران واحد تولیدي جدااز هم ايجاد شده‌اند، هیچ تصمیم آگاهانه‌ای نمیتواند چنان تعادلی را میان داده‌های کار و نیازهای شناخته شده اجتماعی ايجاد نماید (در سرمایه‌داری صرفاً جهت رفع آن دسته ازنيازها که از طريق تقاضاي واضح شناخته شوند بطور اجتماعي سازماندهی ايجاد ميشود) تعادل صرفاً تصادفي از طريق عملکرد نيروهای کور بازار ايجاد ميگردد. نوسان‌های بها که فرهنگستانی‌های بورژوا چنین بدان دلسته‌اند، در بهترین فرض‌ها هم چيزی جز نشانه‌های دائر بر اينکه آيا اين تعادل شکسته شده یا خير و اينکه اگر اين تعادل از میان رفته کدام نير و تحت کدام راستا در کار بوده است، به حساب نمی‌آيند. آنها نمی‌توانند اين مسأله که چه چيز در حال تعادل است و چه چيز نير و محركه کلیه اين نوسان‌های شدیدی است را شرح دهند. جهت پاسخ به همین مسأله است که مارکس به تدوين نظریه بدیع خود یعنی نظریه ارزش کار کوشید.

از اين همه بهروشني میتوان نتيجه گرفت که برخلاف آنچه کلیه ناقدين مارکس مدعیند - که در اين زمينه کارشان با اثر بو هم باورک اتریشي آغاز ميشود - مارکس هرگز در نظریه ارزش کار در صدد شرح نوسان‌های کوتاه مدت بها در بازار نبوده است.[۳۶] (شاید می‌خواست برخی از مسائل مربوط به نوسان‌های کوتاه مدت بها را در فصل ششم طرح اوّلیه سرمایه که هرگز نوشته نشد، عنوان سازد). کاملاً خطاست که فرض کنیم نظریه ارزش کار در جلد نخست سرمایه به عنوان «نظریه اقتصاد خرد» و در جلد سوم به عنوان «نظریه اقتصاد کلان» طرح شده و اين دو با هم متناقض‌اند. مارکس کوشید تا راز پنهانی که پشت نوسان‌های بها نشسته است را کشف کند. او کل تحلیل اقتصادي را بدرجاتی متفاوت و برترا در عمل تجربیدسازی تعریف داد. مسأله او این نبود که چگونه فلانی راه می‌ورد (پاها و بدن او در حال راه رفتن چه حرکتی دارند) بلکه مسأله‌اش اين بود که چه چيز فلانی را وادر بفراء رفتن می‌کند.

طرح میشوند به کلی نامریوظند. خاصه زمانی که میکوشند تا نخستین صفحات فصل اول از نخستین جلد سرمایه را «تکذیب نمایند». که گاه بعنوان گواه آن نظریه تأویل میشود^[۳۷] بیان این نکته که کالاها کیفیت مشترکی بهجز اینکه همه آنها محصول کار اجتماعی هستند را دارایند صرفاً تحلیل مناسبات اجتماعی را بدیک معما بدل میسازد. بهوضوح این «کیفیت‌های دیگر» هیچ ربطی بهمناسبت میان افراد جامعه در یک اقتصاد هرج و مرچ زده بازار ندارند. واقعیت اینکه هر دوی هوایپما و نان «نایاب» باشند بیان وجه مشترکی راستین میان آنها نیست. حتی زمانی که هزاران نفر از گرسنگی تلف میشوند و «شدت نیاز» بهنان محققًا هزاران بار بیشتر از «شدت نیاز» بههوایپما است، کالای نخست بی‌اندازه ارزانتر از کالای دوم باقی میماند. ذیرا در تولید آن کار از نظر اجتماعی لازم کمتری صرف شده است.

این مسأله بارها مورد سؤال بوده که چرا دست از این شیوه تحلیل برنداریم؟ چرا نمیتوانیم تحلیل «اقتصادی». را از تحلیل آنچه عملاً در اقتصاد روزمره تحت نظام سرمایه‌داری رخ میدهد آغاز کنیم مثلًا از بها، مزد، نرخ بهره، نرخ کم و زیاد سود و امثال آنها؟ چرا دائمًا باید کوشش بهکشف «نیروهای مرموز پنهان در ژرفای اقتصاد» نمائیم که ظاهرًا بهحوادث اقتصادی واقعی حاکمند، آنهم بدیاری حداکثر تحرید و بحثی که دائمًا درحوزه «تحلیل نهائی» رخ میدهد؟

این روش تحقیق نوتحقیلی بطور کامل غیر علمی است و میتوان از آن بعنوان یک نمونه از روش غیر علمی نام برد. هر کس که با علم پژوهشکی - حالا از دیگر علوم فیزیکی بگذرد - آشنا باشد از شنیدن این جمله بهخنده خواهد افتاد که «چرا باید بهتحلیل عمیق یک بیماری پرداخت وقتی میشود از جمع آوری علائم بهتشخیص رسید؟» واضح است که هیچ فهم واقعی از انکشاف اقتصادی ممکن نیست مگر این که کوشش بهکشف اینکه «چه چیز در پشت صورت ظاهر نشسته» نمائیم. قوانین نوسان‌های کوتاه مدت بها در بازار نمیتوانند شرح بدهنند - بعنوان یک مثال جالب که چرا یک کیلوگرم طلا در سال ۱۹۷۴ تقریباً دو برابر سال ۱۹۰۴ قدرت خرید دارد. خرید تعداد مفروضی از بسته‌های کالاهای مصرفی - (سیاهه میانگین بهای کالاهای مصرفی در مقایسه با سال ۱۹۰۴ تقریباً پنج برابر شده است در حالی که بهای طلا در بازار آزاد ^۹ برابر افزایش یافته است). واضح است که این حرکت

اساسی بها در درازمدت در رابطه با پویائی بارآوری اجتماعی کار در بخش‌های متفاوت صنعت تولید کالاهای مصرفی از یکسو و صنعت استخراج طلا از سوی دیگر است. یعنی این حرکت صرفاً در رابطه با قانون ارزش چنانکه مارکسن کشف کرده قابل فهم است.

وقتی دریافتیم که «دست نامرئی» مشهور که ظاهراً تعادل عرضه و تقاضا را در بازار حفظ میکند چیزی جز عمل قانون ارزش کار نیست، میتوانیم رشته‌ای کامل از روندهای اقتصادی که تابحال بخش‌های از هم جدا افتاده تحلیل بودند را گرد آوریم. پول که از مبادله زاده شده بهمثابه یک شکل جهانی موازنۀ ارزش کالاهاست، صرفاً بهاین دلیل که خود یک کالاست و دارای ارزش ذاتی خود میباشد (در مورد پول کاغذی باید گفت که این کالائی است که ارزش ذاتی ویژه خود را دارد) نظریه پولی یکبار دیگر با نظریه ارزش و نظریه انباشت، سرمایه ادغام میشود. اینجا افزایش و کاهش دایره تجارت قابل فهم است. این عمل از طریق ساز و کاری ظاهر میشود که در آن افزایش کالاهای از طریق روند سخت کاهش ارزش (از دست دادن ارزش) پیدا میشود، این نه فقط در مورد «پیاده نظام» کالاهای یعنی انبوه کالاهای مصرفی تمام شده که روزبهروز به فروش میرسند بلکه در مورد «توبخانه سنگین» یعنی بخش گسترش یافته و ماشینی شده صنعت و سرمایه ثابت نیز صادق است. نظریه رشد اقتصادی، نظریه «دایره تجاری» نظریه بحران‌های سرمایه‌داری، نظریه نرخ سود گرایش آن به سقوط، همه در تحلیل نهائی از این عملکرد قانون ارزش بر میخیزند. از اینرو، این مسأله که آیا قانون ارزش کار در تحلیل اقتصادی موارد استفاده‌ای دارد یا نه، مسأله‌ای بی‌معنا و مهم‌است و بهاین شوال شبیه است که آیا ما به نظریه ذره‌ای (اتم‌ها و غیره) در علم فیزیک احتیاج داریم یا نه. درواقع هیچ تحلیل جدی و مربوطی از اقتصاد سرمایه‌داری در تمامیت آن که کلیه قوانین اساسی حرکت این نظام را بیان کند بدون «اصول ابتدائی» که گرد ارزش کالاهای جمع آمده‌اند وجود نخواهد داشت.

«قانون ارزش» در نظریه اقتصادی مارکسیستی سه عملکرد دارد: در مرحله نخست تعیین کننده مناسبات مبادلاتی میان کالاهای است (البته بدین معنا نیست که فوراً چنین میکند) یعنی ایجاد کننده محوری است که گرد آن تغییرات درازمدت در بهای نسبی کالاهای ایجاد میگردد (این نکته در

سرمایه‌داری شامل مناسبات مبادلاتی میان سرمایه و کار میشود و این نکته‌ای بسیار مهم است که بدان باز میگردیم). در مرحله دوم این قانون نسبت کل کار اجتماعی (و این در تحلیل نهائی به معنی کل ذخایر مادی جامعه است) را با توجه به بازده گروههای متفاوت کالاها تعیین مینماید. به این ترتیب قانون ارزش در تحلیل نهائی مواد مادی را میان بخش‌های متفاوت تولید (و نیز فعالیت اجتماعی را در کل) تقسیم میکند این بر طبق تقسیم «تقاضای موثر» جهت گروههای متفاوت کالاها رخ میدهد. این مسئله‌ای روشن است که این کار در چارچوب مناسبات تولید و پراکندن که مناسبات اقتصادی حاکم است و هستند انجام میگیرد. در مرحله سوم این قانون پرشد اقتصادی هستند: این را از طریق تعیین میانگین نرخ سود و هدایت سرمایه‌گذاری بهسوی آن بخش‌های تولید که در آنها سودی بیشتر از حد میانگین بدست میآید و گریز از بخش‌هایی که در آنها سودی کمتر از حد میانگین تحصیل میشود انجام میدهد. این حرکات سرمایه و سرمایه‌گذاری در تحلیل نهائی به شرایط «صرفجوئی» یا «هدر دادن» کار اجتماعی یعنی به عمل کرد قانون ارزش مربوط هستند.

نظریه ارزش کار مارکس تکامل و تدقیق نظریه ارزش کار مکتب «کلاسیک» اقتصاد سیاسی و خاصه نظریه ریکاردو است. اما تغییراتی که مارکس در این نظریه وارد ساخته بسیار است. یکی از این تغییرات بطور ویژه تعیین کننده است: بکار گرفتن مفهوم کار اجتماعی تجربیدی به مثابه مبنای نظریه ارزش. بهمین دلیل هم هست که بهیچ رونمیتوان مارکس را «نوریکاردوئی تکامل یافته» نامید. «کمیت کار به مثابه جوهر ارزش» به کلی از «کمیت کار جهت شمارش» جداست. مورد دوم چونان واحد سنجش ارزش کلیه کالاهاست. – تمایز میان کار مشخص که تعیین کننده ارزش مصرف کالاهاست. با کار تجربیدی که تعیین کننده ارزش [مبالغه] آنهاست، قدمی انقلابی فراتر از ریکاردوست. کاری است که مارکس انجام آن را مایه میاهات خود میداند. درواقع مارکس آن را همراه کشف مقوله عام ارزش افزونه، سود، اجاره و بهره مهمترین دستاورده خود محسوب میکند. تمایز فوق بر مبنای فهم ساختار ویژه جامعه متسلک از تولیدکنندگان کالا استوار است یعنی بر این مسئله اساسی و کلیدی که چگونه میتوان اجزاء کار نهفته در جامعه که شکل کار شخصی بخود گرفته‌اند را بیکدیگر مرتبط ساخت. از این رو تمایز فوق

هر راه با مفهوم مارکس از کار ضروری و کارافزونه (محصول ضروری و محصول افزونه) رابطه کلیدی میان نظریه اقتصادی و علم انقلاب اجتماعی یعنی ماتریالیسم دیالکتیک است.

طریقی که در آن نظریه مارکسیستی ارزش کار در بسیاری موارد به قاطعیت ارزش مصرف را تعیین کننده مستقیم ارزش و ارزش مبادله نمی‌شناسد، عمدهاً به این عنوان تلقی شده که مارکس ارزش مصرف را از دایره تحلیل و نظریه اقتصادی بیرون گذاشته است. این نکته واقعیت ندارد و کوچکترین ربطی به پیچیدگی دیالکتیک سرمایه ندارد آنجا که ما با مسئله بازتولید سروکار داریم یعنی در درآمد به جلد دوم سرمایه فرصت خواهیم داشت تا به طریقی ویژه از این مسئله بحث نمائیم که تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله در سرمایه‌داری باید به عنوان راهی بررشد اقتصادی وجود داشته باشد. اینجا صرفاً یادآوری میکنیم که به گمان مارکس، کالا به مثابه در برگیرنده هر دوی وحدت و تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله شناخته می‌شود، کالائی که قادر ارزش مصرف برای خریدارش باشد نمیتواند ارزش مبادله خود را محقق نماید و ارزش مصرف ویژه دو مقوله کالا یعنی ابزار تولید و نیروی کار نقشی کلیدی در تحلیل مارکس از وجه تولید سرمایه‌داری بازی میکند.

همانطور که به نقد بیان شده، قانون ارزش بطور اساسی این حقیقت را بیان میکند که در جامعه‌ای استوار به مالکیت خصوصی و کار خصوصی (که در آن تصمیم‌گیری اقتصادی میان هزاران واحد تولیدی مستقل و میلیونها «عوامل اقتصادی» مستقل تقسیم شده) کار اجتماعی نمیتواند فوراً شناخته شود. اگرآقای فلانی از اهالی انگلستان کارگرانش را به تولید صدهزار جفت کفش در سال گماشته است، از این‌روست که میداند مردم به کفش نیازمند هستند و آنها را خواهند خرید. او حتی میداند - اگر کارش را خوب یا بد انجام بدهد - که رقم سالیانه فروش کفش در انگلستان (و در تمام آن کشورهایی که میخواهد کفش‌ها را به آنها صادر کند) بسیار بالاتر از رقم اندک صدهزار جفت است. اما او به هیچ وجه نمیتواند بداند که آیا صدهزار جفت کفش خاصی که او صاحب آنهاست، خریدارهای خاص خود را پیدا میکند و آیا اینان مایل و قادر به خرید کفش‌های او خواهند بود یا نه. صرفاً پس از فروش کفش‌ها و دریافت پول فروش آنهاست که او میتواند بگوید (مشروط

بهاینکه او میانگین نرخ سود را از سرمایه‌گذاری خویش محقق کرده باشد). که: کارگران من به راستی کار از نظر اجتماعی لازم را در کارخانه من صرف کرده‌اند. اگر بخشی از کفشهای تولید شده به فروش نروند یا اگر بهبائی کمتر از سود میانگین به فروش بروند میگوید؛ بخشی از کاری که در کارخانه من انجام شده از جانب جامعه بعنوان کار از نظر اجتماعی لازم تلقی نشده است. در واقع از نظر جامعه به مثابه یک کل، این بخش از کار هدر رفته است.

اما این «پرسمیت شناختن» یا «رد کردن» کمیت مفروضی از کار بعنوان کار از نظر اجتماعی لازم توسط جامعه بطور عمدۀ از کارکرد تقاضاهای کشور در بازار بدست می‌آید. و این مستقل از ارزش مصرف یا بی‌صرفی اجتماعی خواص فیزیکی کالاهای مفروضی رخ میدهد. جامعه کمیت کاری که در تولید انجام شده را بوسیله تجربیدسازی از این تأثیرات در نظر نمیگیرد. بهاین دلیل است که مارکس این کمیت‌ها را کمیت‌های کار از نظر اجتماعی لازم تحرییدی نام داده است. اگر یک کللو تریاک یا یک عکس هیتلر در بازار مصرف کننده و خریدار داشته باشند، کاری که جهت تولید آنها در بازار مصرف شده کاری است از نظر اجتماعی لازم و تولید این کار به معنی تولید ارزش خواهد بود. اما اگر یک قطعه بی‌نظیر چینی که استادانه فراهم آمده یا یک محصول داروئی، بهر دلیل خریدار و مصرف کننده پیدا نکنند، تولید آنها تولید ارزش خواهد بود و هم‌ردیف کار اجتماعی هدر رفته محسوب خواهد شد. حتی اگر در آینده ایجاد کنندگان قطعه چینی یا دارویی مورد بحث به عنوان نابغه و افتخار بشریت، سخت مشهور شوند. نظریه ارزش کار ربطی به داوری در مورد فواید اشیاء از نظر شادمانی بشری یا پیشرفت اجتماعی ندارد. همچنین این نظریه ربطی به «شرایط عدالت در مبادله» هم ندارد. نظریه ارزش کار به سادگی، معنای عمیق‌تر فعالیت و عمل مبادله و بازده کالاهای را در سرمایه‌داری و آنچه که در پراکنده درآمد میان طبقات اجتماعی که خود از آن فعالیت نتیجه می‌شود را مستقل از هر داوری اخلاقی، زیبا شناسانه یا سیاسی بازشناسی می‌کند.

کسی هم که بدنبال چنان «داوریها» می‌رود باید قبول کند در عین حال که مارکس دریافتنه چرا قانون ارزش تحت نظام تولید کالاتی چنین عمل می‌کند، به هیچ رو از این قانون «دفاع» نکرده و بر عکس هدفش بنیاد جامعه‌ای بود که در آن کارکرد قانون فوق به کلی پایان گیرد.

یکی از رایج ترین و بی ضررترین دلائلی که علیه نظریه مارکسیستی ارزش کار ارائه می شود چنین است: اگر در تحلیل نهائی بها بوسیله ارزش تعیین می شود (یعنی بوسیله کمیت کار از نظر اجتماعی لازم تحریکی) چگونه کالاهایی که محصول کار نیستند و از اینرو ارزشمند نیستند دارای بها می باشند؟ درواقع مارکس سالها پیش از انتشار سرمایه به این سوال پاسخ داده است [۳۸] محصولات طبیعی («اشیاء مجانی») که براستی هیچ ارزشی ندارند، چرا هیچ کار اجتماعی صرف تولید آنها نشده از طریق تخصیص شخصی و نهادهای اجتماعی مالکیت خصوصی دارای بها می شوند. زمین که محصول کار هیچ آدمیزاده ای نیست دارای ارزش نیست. اما اگر بوسیله حصار و پرچینی محصور گردد و بر سر درش بنویسند «ملک خصوصی: تجاوز منوع» دارای بها خواهد شد، خاصه اگر مردم حاضر باشند. همان بها را بهدلیل نیاز به مسکن بپردازند. این بها درواقع تبدیل درآمد صاحب زمین (بهره زمین) به سرمایه است و این درآمدی است که بوسیله کسانی که روی زمین کار می کنند ایجاد می شود. این کسان درواقع مواد مادی (محصولات جهت مصرف خود یا به عنوان کالا) را با کار خویش ایجاد می نمایند [۳۹]. در واکنش به کلیه کسانی که به خطأ چنین عنوان می کنند که جلد نخست سرمایه می خواهد نشان بدهد که تحت نظام سرمایه داری، کالاهای مطابق با کمیت کار از نظر اجتماعی لازم تحریکی که در بردارند قابل میادله هستند، برخی از نویسندها معتقدند که نظریه ارزش کار صرفاً با مسائل کیفی روبروست و نه با مسائل کمی و محتوای کالاهای کار «از نظر اجتماعی لازم» است غیرقابل سنجش می باشند. این اعتقاد درواقع مشکل را در راستای دیگری می اندازد. راست است که ضوابط سنجش کاری که در کالاهای کمیت یافته بسیار مشکل است، اما این اسکال چندان بصورت یک مشکل در مفهوم نیست که از فقدان اطلاعات لازم حاصل شده باشد (میتوان به عنوان مثال از مجموعه اقتصاد کلان در یک کشور مفروض آغاز کرد، کل نیروی آدمی که در حوزه تولید مادی گرد می آید - صنعت، کشاورزی، حمل و نقل کالاهای - تقسیم آن میان بخش های متفاوت صنعت و گروههای گلایدی کالاهای، مناسیات درونی آنها از طریق روند اداده ها و محصولات، کاری که جهت میانگین محصولات در بخش های «مستقل» صرف می شود که در آنها هیچ ماده خاصی از سرمین های دیگر و خارجی وارد نمی شود، و افزایش در جهت تخمین کل

کاری که در بخش و در تولید کالا صرف میشود...). در این موارد کافی است که دفاتر کلیه شرکت‌های سرمایه‌داری در کشورهای سرمایه‌داری را گشود تا ارقام لازم جهت فهم سنجش کمی کاری که در کالاهای مندرج است بدست آید]. [۴۰]

۶. کشف کلیدی مارکسن: نظریه ارزش افزونه

مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی - از جمله مکتب ریکاردو - سود را بهمثابه درآمد خالص که پس از پرداخت مزدها باقیمانده، تلقی میکرد. درواقع دلیستگی آنان بهاین مفهوم چندان بود که مثلاً ریکاردو بهاین اعتقاد رسیده بود که صرفاً افزایش یا کاهش در هزینه تولید در صنایعی که کالاهای اولیه مصرفی تولید می‌نمایند، بهترخ سود تاثیر می‌گذارد، اما آنچه در مورد صنایعی که کالاهای لوکس تولید می‌نمایند، رخ میدهد یا حتی در مورد مواد خام رخ میدهد تاثیری در تغییرات رخ سود ندارد.

این نظر ناکامل و از این‌رو ناصحیح است، اما بهر حال تلاشی است جهت حل مشکل پراکندن درآمد میان طبقات اجتماعی بهمثابه نتیجه آنچه که در روند تولید رخ میدهد. مفسرین نظریه اقتصادی عامیانه پس از ریکاردو و خاصه «مارژینالیست‌های نوکلاسیک» هرگز در این مورد نمی‌پرسند: «چرا؟» اما دائمآ سؤوال می‌کنند: «چطور؟» آنها خیلی ساده بهاین نکته اشاره می‌کنند که «عوامل» (کار، سرمایه، زمین) بهای متفاوتی در بازار می‌یابند آنها کارخود را به تحقیق اینکه چطور این بهای نوسان می‌یابد محدود می‌کنند. آنها ریشه سود، بهره و اجازه را طرح می‌نمایند، می‌پرسند که آیا کارگران باید بخشی از محصول کار خود را زمانی که در خدمت صاحب کارخانه بیگانه‌ای کار می‌کنند از دست فرو گذارند؟ آنها در پی فهم ساز و کاری (مکانیسمی) هستند که از طریق آن، این اختصاص [وسائل تولید به سرمایه‌داران] بهمثابه نتیجه یک عمل مبادله خدا پسندانه که ظاهراً هیچ نوع کلاهبرداری هم در جریان آن رخ نمیدهد، سر و کله اش پیدا می‌شود. به عهده مارکس بود این مسائل اساسی وجه تولید سرمایه‌داری را پاسخ گوید.

امروز فهم ریشه در آمد و قدرت مصرف طبقات حاکم در جوامع پیشا سرمایه‌داری مسأله عجیبی نیست. همه کس میدانند که از نظر اقتصادی

این ریشه، تیجه تخصیص دادن نتایج کار تولیدکنندگان به طبقه حاکم بوده است. زمانی که سرف قرون میانه، نیمی از هفته را در زمین اربابش جهت تأمین معاش خود کار میکرد و نیم دیگر را بدون هیچ پاداشی در زمین ارباب اشرافزاده یا کلیسیائی کار میکرد، میتوان از نظر «اخلاقی» گفت که او کار بدون مزدش را «در عوض» گونه‌ای «خدمت» زمینی و خاکی یا «حمایت» آسمانی انجام مینداد. اما هیچ کس این «عوض و مبادله» را با آنچه در محل بازار رخ میداد اشتباه نمی‌گرفت و در این مورد گیج نمی‌شد. آن «مبادله» در واقع به هیچ وجه عملی اقتصادی نبود، گرفتن یادداش هیچ‌چیزی که بهادر باشد حتی به غیر مستقیم‌ترین شکل هم محسوب نمیشد. یک سرف «خدمت و حمایت». را خریداری نمی‌کرد، همانطور که امروز یک خرد کاسپیکار شیکاگوئی «خدمت و حمایت» را از دارودسته ارباش و گانگسترها نمی‌خرد. این کار و حقی است که به زور از او غصب می‌شود و این عمل توسط ضوابط اجتماعی انجام می‌گیرد، چه اوبخواهد، چه او نخواهد. ریشه تولید افزونه اجتماعی در وجود تولید سرمایه‌داری به‌وضوح کاری است که به آن مزدی تعلق نگرفته (خواه کار به‌شکل خدمت باشد، یا محصولات فیزیکی، یا حتی اجاره – پول).

در مورد برده‌داری زمینه بحث در مثالهایی که حتی درآمد بخور و نمیر برده هم توسط برده‌دار از او دریغ می‌شود روشن‌تر می‌شود. با توجه به این زندگی برده‌گی، حتی ناباورترین ناقدین به ماتریالیسم تاریخی هم مشکل می‌توانند در این نکته شک کنند که کل تولید اجتماعی – هم بخشی که روزی ده برده است و هم بخشی که برده‌دار را روزی میدهد – یک ریشه بیشتر ندارد؛ کار اجتماعی که بوسیله برده‌گان و فقط بوسیله ایشان انجام می‌گیرد.

اما وقتی به‌وجه تولید سرمایه‌داری دقت کنیم همه چیز پیچیده‌تر و مبهم‌تر می‌نمایند. ظاهرآ هیچ نیروی وحشی شلاق بدستی که با استفاده از گروههای افراد مسلح کارگران را وادار به اگذاری آنچه تولید کرده‌اند و حتی خودشان به‌این نیرو کند، وجود ندارد. مناسبت کارگر و سرمایه‌دار اسکار رابطه‌ای مبادلاتی است، بهمان سادگی رابطه مبادلاتی که در بازار خرده تولید کنندگان یا مزرعه‌داران یعنی مالکین کالاهایی که خود تولید کرده‌اند، با هم دارند. به‌ظاهر کارگر «کار خود را» در قیال مزد می‌فروشد. سرمایه‌دار هم آن «کار» را با ماشین، مواد خام و کار دیگر افراد انسان ترکیب می‌نماید تا

محصول تمام شده بدست آید. از آنجا که سرمایه‌دار این ماشین‌ها و مواد خام را و نیز پول پرداخت مزد را در اختیار خویش دارد، آیا این «طبیعی» نیست که او محصول تمام شده را هم که «محصول ترکیب همه این عوامل است» تصاحب نماید؟

این است نمایش و شکل ظهور آنچه در سرمایه‌داری رخ میدهد. اما مارکس رشتۀ‌ای از تأویلات تکان دهنده در اعمق این سطح ظاهری یافت که صرفاً زمانی قابل نفی و انکار خواهند بود که شرایط یکتای اجتماعی که خالق «مبادله» استثنائی و خاص میان سرمایه و کار هستند انکار گردند. در وهله نخست، عدم برابری سازمان یافته در شرایط میان سرمایه‌دار و کارگر وجود دارد. سرمایه‌دار مجبور نیست که نیروی کار را تحت هر شرایطی خریداری نماید. او صرفاً زمانی که این خرید برایش سودمند باشد آن را انجام میدهد. اگر چنین نباشد او تأمل میکند، یا کارگر ارزان‌تر پیدا می‌کند و یا حتی کارش را به‌امید ایام بهتر تعطیل میکند. کارگر بر عکس (واژه کارگر که اینجا آمده در معنای اجتماعی)، در جمله روشن می‌شود و صرفاً معنای مستقیم کارگری‌ای را ندارد) تحت فشار و جبر اقتصادی است که نیروی کار خود را بفروشد. از آنجا که هیچ دسترسی به ابزار تولید منجمله زمین ندارد و از آنجا که به‌غذا دسترسی نداردو پولی هم در ذخیره خود ندارد که به‌كمک آن در دورانی که کار نمی‌کنند قادر به‌زنندگی باشد، ناگزیر است که نیروی کارش را به‌سرمایه‌دار بفروشد و این عمل را تحت هر شرطی و به‌هر نحوی انجام دهد. بدون چنین فشار سازمان یافته‌ای جامعه سرمایه‌داری کاملاً انکشاف یافته نمی‌تواند وجود داشته باشد. البته زمانی که این فشار وجود نداشته باشد (مثلاً زمانی که زمین‌های تصاحب نشده بسیاری باقی باشند) سرمایه‌داری بصورت رشد نیافته باقی می‌ماند تا اینکه طبقه بورژوا به‌انواع حیله‌ها امکان تصاحب آن زمین‌های بدون صاحب را بینند. آخرین فصل از جلد نخست سرمایه که درباره استعمار است این نکته را کاملاً شرح میدهد. تاریخ افریقا خاصه افریقای جنوبی و نیز تاریخ مستعمرات پرتغال، بلژیک، فرانسه و انگلیس صحت این تحلیل را ثابت می‌کند^[۴۱]. اگر توده‌های مردم تحت شرایطی زندگی کنند که امکان فشار اقتصادی جهت فروش نیروی کار آنها وجود نداشته باشد آنگاه فشار اختناق حقوقی و سیاسی باعث سرازیر شدن نیروی کار انسانی به کارخانه‌ها می‌شود، غیر از این، سرمایه‌داری نمی‌تواند

به حیات خود ادامه دهد.

عملکرد و نقش ویژه اتحادیه‌های کارگری فوراً در پرتو این تحلیل روش می‌شود یا بهتر است بگوئیم زمانی چنین می‌شد. کارگرانی که توانسته‌اند ذخیره‌ای را با هم جمع نمایند، دستکم برای چند هفته از فشار فروش نیروی کارشنان تحت هر شرایطی و هر نرخ بازار مفروضی آزاد هستند. سرمایه‌داری خواهان چنین نهاده‌هایی نیست. این خلاف «طبیعت» تلقی می‌شود، اگرنه «طبیعت» انسانی دستکم خلاف طبیعت جامعه بوزواست. بداین دلیل است که تحت نظام سرمایه‌داری تازه پیدا شده قدرتمند، اتحادیه‌های کارگری ممنوع اعلام شده بودند. و باز بداین دلیل است که تحت سرمایه‌داری در کشورهای عقب افتاده، ما بداین وضع باز می‌گردیم و حق کارگران به اعتضاب یعنی حق آنها در عدم فروش نیروی کارشنان تحت هر بهانی که با آنها ارائه شود، به‌کلی نفی می‌شود. این بینش مارکس که تحت نظام سرمایه‌داری کار اساساً کار اجباری است، توسط بالاترین مرأجع دولت بورژوازی ناگزیر تائید می‌شود. هرچا که ممکن است سرمایه‌داران ترجیح میدهند که بطور مزورانه فشار را تحت پوشش «مبادله‌ای برابر و عادلانه» در بازار کار بیوشانند. جانی که تزویر دیگر ممکن نیست آنها به‌چیزی که از آن آغاز کرده‌اند باز می‌گردند یعنی به‌зор عاری از هر پیرایه.

البته مارکس به‌خوبی از این حقیقت آگاه بود که جهت سازمان دادن تولید کارخانه‌های نوین این نکته کفايت نمی‌کرد که نیروی کار اجتماعی یابدی و فکری با هم ترکیب شوند بلکه ضروری بود که زمین، ساختمنها، انرژی، عوامل روبنائی چون راهها، آب، ماشین‌ها، بافته معینی از جامعه سازمان یافته، ابزار ارتباطی و غیره تحصیل شود. اما بدوضوح این فرض پوج است که چون تولید کارخانه‌ای بدون این شرایط تولیدی غیرممکن است، راهها و کانال‌ها هستند که «ارزش را تولید می‌نمایند». به‌همین ترتیب ابدأ منطقی نیست که فرض کنیم ماشین‌ها در خود ارزش می‌آفرینند. ارزش مفروض کلیه این «عوامل» میتواند حفظ یا بازتولید گردد و این عمل از طریق آمیختن آنها در روند بازده کار زنده در طول روند تولید ممکن است.

وقتی می‌گوئیم دارندگان عنوان مالک (حقوق تصاحب شخصی) در مورد زمین و ماشین بدون اینکه اموال آنها راه را بر تصاحب نیروی کار باز کند از «عوامل» فوق جهت تصاحب نتایج کارکرد این عوامل نمی‌توانند استفاده

نمایند، بایان این نکته به حقیقت تزدیکتر می‌شونیم، اما بهیچ رو نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که این «راه باز کردن» بواسطه عنوان مالکیت ممکن شده است و بهاین معنی هم نیست که دارندگان چنین عناوین مالکیتی با نیروی برابر یا دارندگان نیروی کار روبرو می‌شوند. تنها اگر ما در یک «جامعه برده‌داری به سیاق سرمایه‌داری» زندگی می‌کردیم جائیکه دارندگان برده، برده‌گان را به سرمایه‌داران اجاره میدادند - می‌توانستیم از برابری نهادی میان کلیه دارندگان پیش نماییم. در این مورد صاحبان برده دو صورتی بردگان را اجاره میدادند که خود مبلغی بیشتر از هزینه نگهداری آنها دریافت میداشتند. در مقام دوم، آن نهاد اجتماعی که مطابقش بخش کوچکی از جامعه مالکیت ابزار تولید را به انحصار خود درآورده و مالکیتی در اختیار تمامی (یا تقریباً تمامی) تولیدکنندگان مستقیم باقی نگذاشته بهیچ رو نتیجه «نابرابری طبیعی ظرفیت و هوش» میان افراد انسانی نیست. درواقع در طول ده‌ها هزار سال حیات اجتماعی انسان هوشمند چنین موردي هرگز پیش نیامده است. حتی در گذشته نسبتاً تزدیک - مثلاً حدود صد و پنجاه سال قبل - نه دهم از تولیدکنندگان زمین - در اکثریت قریب به اتفاق خود تولیدکنندگان کشاورزی بودند - به اشکال گوناگون اختیار مستقیم به ابزار تولید و حیات خود داشتند. جدایی تولیدکننده از ابزار تولید خود - جریانی تاریخی، طولانی و خوبین دارد، روندی که به تفصیل توسط مارکس در بخش هشتم جلد نخست سرمایه موسوم به «آنچه بنام انباشت بدی معروف شده» بیان شده است.

در مقام سوم، کارگر کار خود را به سرمایه‌دار نمی‌فروشد بلکه نیروی کار خود یعنی ظرفیت و قدرت خود جهت کار در یک مدت زمان مفروض را می‌فروشد. این نیروی کار تحت نظام سرمایه‌داری بدل به یک کالا می‌شود [۴۲] بدین سان کار چون هر کالای دیگر دارای ارزشی خاص (ارزش مبادله) است: کمیت کار از نظر اجتماعی لازم جهت باز تولید آن یعنی ارزش مواد مصرفی جهت حفظ کارگر و اطفال وی که بتوانند به کار کردن در یک درجه مفروض از شدت کار ادامه دهند. اما این کالا دارای یک کیفیت ویژه، یک «ارزش مصرف ویژه» جهت سرمایه‌داران است. زمانی که سرمایه‌دار نیروی کار کارگران را در روند تولید مصرف می‌کند، کارگر ارزش ایجاد می‌نماید. کار او ظرفیتی دوگانه جهت حفظ ارزش دارد - تبدیل ارزش مواد خام، بخشی از ماشین که در روند تولید کار می‌کند به محصول تمام شده - و خلق ارزش

جدید بوسیله کاربرد خویش، کل رمز و راز زیشه سود و بهره در این مسأله نشسته است که در روند تولید کارگران میتوانند (و باید - در غیر این صورت سرمایه داران آنها را استخدام نمی کنند) ارزشی بیشتر از ارزش نیروی کار خود و بیش از میانگین مزدهایی که در یافته می نمایند ایجاد کنند. اکنون به نقطه آغاز خود یعنی به جوامع پیشاپردازی می توانیم: سود سرمایه داری، بهره و اجاره آن همانند اجاره فتووالی یا زندگی برده داری از تمایز میان آنچه کارگر تولید می کند و آنچه می گیرد بر می خیرد. در نظام سرمایه داری این تمایز در شکل ارزش و نه محصول فیزیکی نمایان می شود. این حقیقت باعث می شود که روند فوراً آشکار نشود، اما بطور اساسی و بنیانی تمایزی میان این شکل سرمایه داری «مبادله» و آنچه میان ارباب فتووال و سرف میگذشت وجود ندارد.

از این رو صحیح نیست که چونان بلوگ - و دیگر فرهنگستانی هائی که به مارکس انتقاد کرده اند بگوئیم نظریه ارزش افزونه مارکس یک نظریه «افزایش ناحق» است [۴۳] نظریه مارکس چون نظریه کلاسیک ارزش «نظریه تصاحب» درآمد سرمایه داری است. ارزش تصاحبی سرمایه داری که کارگران ایجاد کرده اند ماقبل روند گردش کالاها و پراکنده درآمده است. هیچ ارزشی که قبل تولید نشده باشد نمی تواند از نظر اقتصاد کلان یا بعبارت بهتر از نظرگاه جامعه بورژوازی در کل، پراکنده شود.

مارکس خود کشف مفهوم ارزش افزونه را بیانگر مجموعه کل سود، بهره، اجازه در کلیه بخش های طبقه بورژوا می دانست و ارزش مازاد را کشف نظری اساسی خویش به حساب می آورد [۴۴] این نظریه علم تاریخی جامعه و علم اقتصاد سیاسی را جمع بندی می کند و ریشه و محتوای جدال طبقاتی و پویایی جامعه سرمایه داری را شرح میدهد [۴۵]

همین که دریافتیم که ارزش افزونه بوسیله کارگران ایجاد می شود و چیزی جز تولید اضافی اجتماعی کهنسال نیست که در شکل پولی آن، در شکل ارزش نمایان می شود، آنگاه جهش تاریخی را هم میتوانیم بشناسیم. و این جهش زمانی رخ میدهد که آن محصول اضافی اجتماعی دیگر به شکل اشیاء لوکس (که مصرف آنها ضرورتاً محدود است، حتی در شرایط ولغرنجی های شدید، همانند دوران امپراتوری روم باستان یا دربار فرانسه قرن هیجدهم)

ظهور نمی‌کند بلکه شکل پولی دارد. پول صرفاً به معنای قدرت خرید بیشتر اشیاء لوکس نیست بلکه قدرت خرید ماشین‌های بیشتر، مواد خام بیشتر و نیروی کار بیشتر است. اینجا نیز مارکس به کشف یک جبر اقتصادی نائل می‌آید. مالکیت خصوصی، تقسیم کار اجتماعی به بخش‌های گوناگون که ماهیت بنیادی تولید کالاتی تعمیم یافته – سرمایه‌داری است اجبار رقابت در بازار را پیش می‌آورد. نیاز به‌انباشت سرمایه، نیاز به‌ایجاد ارزش افزونه، تشکیل سیری ناپذیر جهت ارزش افزونه که مشخصه سرمایه‌داری است همه اینجا حاضرند: انباشت سرمایه مساوی است با تبدیل ارزش افزونه به سرمایه اضافی.

همانطور که درمورد ارزش یادآور شدم اینجا هم باید تاکید کنم که مسأله بر سر اداره بخش‌های کار اجتماعی قابل فروش است. کافی است این واقعیت اساسی را در نظر بگیریم تا دریابیم چقدر انتقادهایی که به نظریه ارزش افزونه می‌شوند و بحث از بارآوری سرمایه – از سرمایه اینجا به معنی ماشین نام برده شده – را مطرح می‌نمایند خطاً هستند^[۴۶] ماشین هرگز در خود نمی‌تواند بخشی از نیروی کار اجتماعی قابل فروش را اجاره نماید. چنین موردی صرفاً در داستانهای تخیلی پیش می‌آید. در دنیانی که ما زندگی می‌کنیم و به مرتب از دنیای داستانهای تخیلی بیرون‌تر است افرادی که صاحب ماشین‌ها و ابزار تولید هستند، دقیقاً به‌دلیل همین تصاحب، افراد دیگر را اجاره و بیچاره می‌نمایند. چگونه و چرا محصول کار این افراد تقسیم می‌شود، مسأله‌ای است که مارکس در پی توضیح آن است.

البته مارکس منکر این مسأله نیست که ماشین بارآوری کار را افزایش میدهد. اگر فصل پانزدهم از جلد نخست سرمایه را بخوانیم، فوراً متوجه می‌شویم که او پیش از هر اقتصاددان معاصر خود از نیروی نهانی فناوری باخبر بود. اما مسأله‌ای که بسیاری از ناقدین او و بیانگران اقتصاد «عامیانه» از آن باخبر نشده‌اند اینست که چرا نتایج افزایش بارآوری کار بوسیله سرمایه‌داران تصاحب می‌شود؟ چرا باید بارآوری مرکب بسیاری از کارگران موجب افزایش سود صاحبان ماشین‌ها گردد؟ (مفهوم بارآوری مرکب همان «نیروی نهانی کار جمعی کارخانه است» که تحلیل دقیق از آن در بخش هفتم از نسخه اصلی جلد نخست سرمایه که معروف به‌فصل ششم است آمده). بارآوری مرکب کار دانشمندان و فناوران، کارگران فکری و یدی، متخصصین

ماشین و بکار گیرندگان نیروی بدنی و... را بیان می‌کند. بارآوری مرکب محققًا به این دلیل سود صاحبان ماشین‌ها را افزایش نمی‌دهد که ماشین دارای یک ظرفیت اسرارآمیز «تولید» ارزش (تولید ظرفیت ایجاد کمیت کار از نظر اجتماعی لازم) است [۴۷] بلکه از آنجا که صاحبان ابزار تولید در موقعیتی هستند که محصول آن کار مرکب را می‌توانند تصاحب نمایند، سود بدانان تعلق می‌گیرد. اینجاست که باز به نظریه مارکس در مورد ارزش افزونه باز می‌گردیم.

یک تبرئه جالب - اما گیج - از سود سرمایه‌داران به تازگی در شکل نظری بوسیله آلشیان و دمتز ارائه شده است [۴۸] به گمان آنان «داده‌های یک گروه تعاقنی» [غرض «تعاون و همکاری» کارگران با سرمایه‌داران در کار تولید است] بطور طبیعی دارای گرایش طفره رفتن از کار هستند و جهت «طرق غیر نقدی» (!) چون فراغت شرایط راحت‌تر کار و [هدر دادن] زمان برای سخن گفتن با دیگر کارگران اولویت قائلند. از این رو به گمان آلشیان و دمتز اگر بخواهیم جلوی این طفره رفتن را بگیریم یک نفر باید دارای این حق باشد که بعنوان مُبصر گروه کار کند و خود نیز تمایلی به طفره رفتن از کار نداشته باشد. جهت اجرای این هدف مُبصر باید دارای این حق نیز باشد که پس از پرداخت سهم دیگران چنانکه در قرارداد آمده، خود با قیمانده وجه را بردارد، و نیز حق دارد عضویت دیگران را در این گروه تعاقنی متعلق سازد و یا این حق را به اشخاص دیگر بفروشد. یک کارگر معمولی عضو این گروه تعاقنی پس از این که با شادمانی حق عضویت خود را دریافت کرد و دانست که حق برابر با سرمایه‌داران دارد، تنها یک سوال برایش باقی می‌ماند: مطابق کدام دلیل اسرارآمیز، شخصی که باید کلیه «این حقوق از نظر اقتصادی لازم» را دارا باشد همواره صاحب «داده - وسائل تولید» است و هرگز صاحب «داده - نیروی کار» نیست. آیا دلیل مسأله این است که سرمایه‌دار ذاتاً از خصلت انسانی طفره رفتن میری است؟ یا هیچ تمایلی به شرایط راحت‌تر کار و فراغت ندارد؟ شاید دلیلش این باشد که آقایان تبرئه کنندگان سرمایه‌داری می‌کوشند این حقیقت که ارزش مازاد به صاحبان انحصاری ابزار تولید تعلق می‌گیرد را دور بیاندازند.

۷. نظریه مارکس درباره سرمایه

بدین سان از نظر تحلیل مارکسیستی، سرمایه یک مناسبت اجتماعی است - مناسبتی میان افراد انسان که بهگمان چون رابطه میان اشیاء و یا میان افراد انسان با اشیاء می‌آید - . بطور منطقی نظریه مارکس درباره سرمایه از نظریه ارزش کار و نظریه ارزش افزونه وی نتیجه میشود، این یکی دیگر از کشفهای کلیدی مارکس است که نظریه اقتصادی او را عمیقاً در برابر تمامی اشکال «اقتصاد» فرهنگستانی قرار میدهد.

مارکس عقیده‌ای که بوسیله اقتصاددانان «عامیانه» و نئوکلاسیک ارانه میشند را بدقت در رد می‌کند که «سرمایه» صرفاً «ذخیره ثروت». یا «ابزار افزایش بارآوری کار» است^[۴۹] اگر شامپانزه‌ای که از شاخه‌ای جهت بدست آوردن موذ استفاده می‌کند را بتوان نخستین سرمایه‌دار خواند، در این صورت اقدام یک اجتماع قبیله‌ای به مردمداری یا کشاورزی را هم میتوان انباشت. سرمایه نامید.. سرمایه با این پیشنهاده‌ها موجود است: اشیاء جهت مصرف مستقیم و شخصی توسط جامعه تولید نمی‌شوند بلکه بصورت کالا بهفروش می‌رسند. کل نیروی کار نهانی جامعه به کارهای خصوصی که جدا از هم پیش میروند تقسیم شده، از اینرو کالاهای دارای ارزش هستند. این ارزش از طریق مبادله با یک کالای خاص بنام پول تحقق می‌یابند. یک روند مستقل گردش میتواند اضافه ارزش متعلق به یک طبقه مفروض جامعه که اعضاء آن به عنوان صاحبان ارزش عمل می‌نمایند، باشد اگر مطابق آموزشی که آدام اسمیت به دانشجویان پدیدارهای اقتصادی نسل‌های پس از خود داده، تقسیم کار مولّد (فنی) سرچشم افزایش بارآوری کار باشد - و در درجه عمدۀ ای مستقل از شکل اجتماعی ویژه‌ای از سازماندهی اقتصادی باشد - آنگاه سرمایه دیگر محصول تقسیم کار نخواهد بود بلکه محصول یک تقسیم کار اجتماعی خواهد بود که در آن مالکین ارزش انباشت. شده رود روی غیر مالکین قرار خواهند گرفت.

جوزف شومپتر مارکس را سرزنش می‌کند که نظریه استادانه‌اش درباره سرمایه قادر به توضیح ریشه سرمایه نیست^[۵۰] مارکس دیالکتیسین به خوبی تمایز میان دو مورد زیر را در ریشه بود: یکی تولید و بازتولید سرمایه بر مبنای

۵۰ درآمدی به نخستین مجلد...

وجه تولید سرمایه‌داری و دیگری ریشه و انکشاف سرمایه در وجهه تولید پیشاسرمایه‌داری. واقعاً یکی از مهمترین دلائل کاربرد غیر علمی و خطای مقولات بوسیله اقتصاددانان «عامی». استفاده غیر دقیق آنها از اصطلاح‌های «سرمایه» و «سرمایه‌داری» است که این دو را کم‌ویش مترادف باهم به کار می‌گیرند. سرمایه‌داری عبارت از وجهه تولید سرمایه‌داری است، یعنی تصاحب ابزار تولید بوسیله سرمایه خصلت حاکم در حوزه این وجهه تولید است. سرمایه عبارت از ارزشی (بطور مقدماتی به‌شکل پول) است که بدل به‌یک کنشگر مستقل در منافذ یک وجهه تولید غیرسرمایه‌داری می‌گردد. سرمایه ابتداء به‌شکل سرمایه ربانی یا تجاری (تجارت راه‌های دور) نمایان می‌شود و پس از طی یک روند طولانی تاریخی و صرفاً تحت شرایط اجتماعی خاص، می‌تواند پیروزمندانه حوزه تولید را در شکل سرمایه مانوفاکتوری فتح نماید (این مسئله در اواخر قرن پانزدهم و شانزدهم در اروپای غربی و در قرن هجدهم در ژاپن رخ داده. در چین عوامل منزوی سرمایه مانوفاکتوری شاید بیش از هزار سال قبل پیدا شده بودند).

در تولید ساده کالائی، سرمایه ارزش افزونه را ایجاد نمی‌کند. بلکه خیلی ساده بخش‌هایی از محصول بدست آمده را که ریشه‌ای غیر از (ومستقل از) سرمایه دارند را به‌ارزش افزونه تبدیل می‌کند. می‌تواند بخشی از محصول افزونه را که معمولاً به‌طبقات حاکم پیشاسرمایه‌داری تعلق می‌گرفت بخود اختصاص دهد. (مثلًا از طریق رباخواری بخشی از بهره مالکانه فنودالی را تصاحب کند) می‌تواند بخشی از محصول که معمولاً به‌عنوان ذخیره مصرف در اختیار خود تولیدکنندگان بود را هم تصاحب کند. ویزگی بنیادی این عملکرد سرمایه در جوهر تولید پیشاسرمایه‌داری این است که بهزحمت می‌تواند انبوه ثروت جامعه را افزایش دهد. بطور مشخص نه نیروهای تولید را تکامل می‌دهد و نه رشد اقتصادی را تسريع می‌کند. صرفاً تاثیری متفاوت بر نظم پیشاسرمایه‌داری می‌گذارد، و فرمان زوال برخی از طبقات اجتماعی را می‌دهد. با این همه با تسريع تبدیل محصولات تولید شده به‌ارزش مصرف آنهم فقط در شکل کالا، یعنی با تسريع رشد اقتصاد پولی بطور تاریخی توانسته، زمینه را جهت ظهور سریع وجهه تولید سرمایه‌داری آماده سازد. سرمایه‌ای که در جوهر تولید پیشاسرمایه‌داری عمل می‌کند بطور اساسی در مناسبت با نظریه گردش اقتصادی www.hksiran.com به‌این دلیل است که

مارکس در بخش دوم از جلد نخست سرمایه سرمایه را معرفی می‌کند در این زمانی است که او توانسته قبلًا ماهیت پول را شرح دهد. بخش دوم دارای عنوان «تبديل پول به سرمایه» است. یکبار دیگر اینجا تحلیل منطقی در رابطه با روند تاریخی که مارکس بدان دائماً اشاره دارد قرار می‌گیرد، اگرچه بخش اعظم این کار در پاورقی‌ها انجام شده است. از سوی دیگر سرمایه در وجه تولید سرمایه‌داری عمل می‌نماید و این موضوع واقعی تحقیق در سرمایه است و بهوضوح بهنظریه تولید و تصاحب ارزش و ارزش افزونه باز می‌گردد. مارکس در فصل ۲۴ جلد نخست شرح می‌دهد که چگونه قانون تصاحب کالاها با گذر از جامعه تولیدکنندگان خرد کالاتی به جامعه سرمایه‌داری تغییر شکل می‌پابد. در نخستین وله تولیدکنندگان مستقیم - صاحب محصول کار خویش هستند. در دومین وله صاحبان سرمایه بدل به صاحب محصول کار تولیدکنندگان مستقیم می‌شوند. تبرئه کنندگان سرمایه‌داری کوشیده‌اند واقعیت فوق را با دلائل از این دست توجیه کنند که سرمایه‌داران ابزاری «در اختیار کارگران» گذاشته‌اند که بواسطه آنها تولید ممکن می‌شود [۵۱] اما باز بدیاری تاریخ می‌توانیم تزویر مندرج در این استدلال را نیز فاش نماییم. زیرا سرمایه‌داری - درایام تولید مانوفاکتور - با این مسئله که سرمایه‌دار «ماشین و ابزار نوین در اختیار تولیدکنندگان قرارمیداد» تولد نیافته است بلکه با غصب و تصاحب ابزاری که متعلق به تولیدکنندگان مستقیم بود بوسیله سرمایه‌داران متولد شده است [۵۲]

در وجه تولید سرمایه‌داری، سرمایه ارزشی است که با ارزش افزونه که بوسیله کار مولّد ایجاد و توسط سرمایه‌داران تصاحب می‌شود - از طریق تصاحب کالاهایی که بوسیله کارگران در کارخانه‌ها ایجاد شده‌اند - دائماً افزایش می‌پابد. طریقی که این تحلیل از سرمایه و سرمایه‌داری بهناد مالکیت خصوصی ارتباط می‌پابد عمدتاً توسط هر دوی ناقدین و مدافعين مارکس بد فهمیده یا بد بیان شده است. از این رو بیان شرحی بر آن ضروری است.

سرمایه‌داری بطور تاریخی و منطقی به مالکیت خصوصی ابزار تولید که امکان تصاحب خصوصی کالاهای و از این رو تصاحب خصوصی افزونه و از این رو انباست خصوصی سرمایه را میدهد مرتبط است. محققان این نکته که «حقوق مالکیت خصوصی» در رأس کل روابنای حقوقی و اساسی که محصول

قرنها قانون پردازی بر پایه تولید کالائی است، قرار دارد، موردی تصادفی نیست.

اما زمانی که ما تحلیل مناسبات اجتماعی که پشت این اشکال حقوقی نشسته‌اند را آغاز می‌کنیم، با موردی که صرفاً و به سادگی مالکیت خصوصی صوری باشد، روبرو نمی‌شویم. و گرنه تحلیل ما به شکلی از همان گوئی خلاصه می‌شود. زمانی که مارکس می‌گوید که حدوث روند تولید کالائی به‌این دلیل - و صرفاً به‌این دلیل - ممکن است که کار اجتماعی به‌پاره‌های جداگانه تقسیم شده و این پاره‌های کار خصوصی جدا از هم پیش میروند^[۵۳] اشاره او در واقع بدبیک واقعیت اجتماعی - اقتصادی و نه واقعیتی حقوقی است. زیرا مورد حقوقی صرفاً بازتاب - و گاه بازتابی ناکامل - از واقعیت اجتماعی و اقتصادی است. سرمایه‌داری رابطه‌ای خاص میان کار دستمزدی و سرمایه است، چنان شکلی از سازماندهی اجتماعی است که در آن کار اجتماعی به‌واحدهای مستقل از یکدیگر تقسیم می‌شود، واحدهایی که تصمیم‌های مستقل از هم درباره سرمایه‌گذاری، بها و اشکال رشد مالی می‌گیرند و با هم در مورد تقسیم بازارها و سود (یعنی مجموعه ارزش افزونه که بوسیله کار مؤلد در تمامیت آن ایجاد می‌شود) رقابت دارند و از این رو کار دستمزدی را تحت شرایط اقتصادی ویژه، جبر و فشار، خردیاری و استثمار می‌نمایند. صرفاً مناسبتی عام میان «تولیدکنندگان» و «انباست کنندگان» نیست - یا میان «تولیدکنندگان» و «گردانندگان» - زیرا چنین مناسبتی در تحلیل نهائی صفت جوامع طبقاتی است و صرفاً به سرمایه‌داری محدود نمی‌شود.

از این رو محتوای نهادهای اقتصادی سرمایه خصوصی، واحدهای مستقل است (خواه این واحدها مانوفاکتور کوچک یا شرکت چند ملیتی غول‌آسا باشند). این نکته که آیا اشکال حقوقی مستقیماً با این محتوا خوانا هستند یا نه، مسئله‌ای فرعی است و عمدتاً همراه خود مسائل پیچیده حقوقی را مطرح می‌کند. آیا سهامداران صرفاً دارندگان عنوان هستند یا مالکین بخش‌هایی از «مالکیت» محسوب می‌شوند؟ قوانین و روش‌گستگی - که در کشورهای مختلف سرمایه‌داری گوناگوند می‌توانند پیچیده‌ترین اشکال ممکن را در این بحث وارد نمایند. اما تصمیم‌های حیاتی اقتصادی (به عنوان مثال تصمیم به سرمایه‌گذاری‌های اساسی) توسط کلیه آن بخش‌هایی گرفته می‌شوند که واقعاً مستقل هستند و شرکت‌های فرعی محسوب نمی‌شوند. این حقیقت

اصلی حیات سرمایه‌داری است که تصمیم‌های حیاتی توسط جامعه بعنوان یک کل یا توسط «تولیدکنندگان بهم پیوسته» گرفته نمی‌شود.

محتوای این نهاد اقتصادی مالکیت خصوصی (کار اجتماعی تقسیم شده) نباید با مسئله بهاگذاران که تصمیم‌های یک واحد مستقل را می‌گیرند، اشتباہ گرفته شود. این مسئله که تصمیم گیرنده فرد مالک است یا از نمایندگان سهامداران یا به‌اصطلاح مدیران تشکیل می‌شود، در نهایت تفاوتی در این حقیقت نمی‌دهد که تحت همان اجرای اقتصادی که قبلاً تحلیل شد، عمل می‌نماید. برخی از اقتصاددانان معاصر چون گالبرایت و حتی برخی از مارکسیست‌ها معتقدند که شرکت‌های عظیم امروز خود را از فشار رها کرده‌اند^[۵۴] اما این صرفاً پنداری است منتج از شرایطی که عمدها در دوران رونق غالب هستند. درواقع این نظر که شرکتی عظیم - از هر قدرت و بعدی که برخوردار باشد - قادر است که خود را بطور قاطع از فشار رقابت انحصاری برها نماید، یعنی همواره تقاضای تضمین شده خاصی جهت محصولات خود بیابد، صرفاً زمانی معنی خواهد داشت که این شرکت از نوسانهای اقتصادی و عدم تامین اقتصادی رها شده باشد. در غیر این صورت ماهیت محصولات چنین شرکتی بعنوان کالا انکار شده است. واقعیت و تجربه چنین موردی را نشان نمی‌دهند.

تمایز اساسی که گالبرایت بدنبال بومل، کایسن و دیگران، میان فشار برای حداقل سود (که جهت واحدهای دیروز صادق است) و فشار برای حداقل توسعه (که جهت شرکت‌های امروز صادق است)^[۵۵] قائل می‌شوند، زمانی که ما دریابیم که آن توسعه بطور اساسی کارکرد سود است و انباشت در تحلیل نهائی صرفاً از تولید و تحقق ارزش افزونه نتیجه می‌شود از هرگونه معنای علمی درازمدت تهی می‌گردد. تنها پاره‌ای از واقعیت که باقی می‌ماند تمایز میان حداقل شدن سود در کوتاه مدت و در دراز مدت است که به راستی یکی از مهمترین تفاوتها میان سرمایه‌داری رقابتی و سرمایه‌داری انحصاری است.

منظره بر سر ماهیت سرمایه با نقدهای «داخلی» از نظریه بارآوری اضافی سرمایه که پیروان سرافا و مکتب کمربیج ارائه کرده‌اند، محرك روشنگر نوینی یافت، اینان به‌شکل اطمینان یخشی نشان دادند که سنجش داده‌های سرمایه‌ای [نظریه] «عملکرد تولیدی» نشوكلاسیک بر مبنای دور تسلسل استوار

است. [به نظر پیروان مکتب کمبریج از یکسو] قرار است نتایج افزایش یا کاهش اضافی داده‌های سرمایه‌ای بر محصول سنجیده شوند و این عمل صرفاً در گستره پولی و فرض ماهیت متباین به اصطلاح «کالاهای سرمایه‌ای» ممکن است، لیکن [از سوی دیگر] «این روند ارزش گذاری یا بهای گذاری بر سرمایه‌پردازی است» یعنی «باید یک نرخ بهره جهت نمایش اینکه چگونه این نرخ متعادل بازگشت تعیین می‌شود را فرض نمود»^{۵۷} راه حل بدوضوح این است که جوهربی مشترک میان کلیه «کالاهای سرمایه‌ای» مستقل از پول بیاییم، یعنی به کار از نظر اجتماعی لازم به متابه جوهر و واحد سنجش ارزش کلیه کالاهای بازار گردیم.

۸. نظریه مارکس درباره انباشت سرمایه:

بدین‌سان سرمایه بنا به تعریف ارزشی دریی افزایش و ارزش افزونه است. اما اگر سرمایه موجود ارزش افزونه است، ارزش افزونه نیز به‌نوبه خود موجود سرمایه است. رشد اقتصادی در سرمایه‌داری بمشکل انباشت سرمایه خود را نشان میدهد. محرك اصلی در وجه تولید سرمایه‌داری، محرك انباشت سرمایه است. دلیل این مسأله «شور انباشت. شده» رمزآمیز که بیهوده تکرار می‌شود یا سیرت سرمایه‌داران نیست. بلکه علت مسأله عمدتاً بوسیله رقابت یعنی پدیدار «سرمایه‌های بسیار» شرح داده می‌شود. مارکس بدقت شرح میدهد که بدون رقابت «آتش محرك» رشد، خاموش نشدنی بود.^{۵۸} سرمایه کاملاً انحصاری شده (در یک کلام تراست) اساساً سرمایه را راکد می‌کند.

اما رقابت با گرایشن جایگزینی کار بوسیله ماشین به متابه نیروی محرك انباشت سرمایه و نیروی اقتصادی تحت نظام سرمایه‌داری ترکیب می‌شوند. اگر افزایش بازده، مناسبت مفروض میان داده‌های کار زنده و داده‌های کار مرده (ماشین و مواد خام) را باقی نگه دارد به سرعت باید به یک حد فیزیکی (کل نیروی موجود انسانی) و از این رو به یک حد سود برسد. در شرایط اشتغال کامل دائمی، مزده‌ها گرایش به افزایش خواهند یافت و سود به جانی میرسد که انباشت سرمایه و رشد اقتصادی بطور عمدۀ از میان میروند.

اما در سرمایه‌داری رشد اقتصادی نسبت به رابطه میان داده‌های کار زنده و کارموده (یعنی میان سرمایه متغیر و سرمایه ثابت) «بیطرف» و با گذشت نیست. این رشد به شدت به نفع تدابیر افزایش نتایج کار سوق داده می‌شود. در واقع گرایشی مداوم به افزایش بارآوری اجتماعی کار در حکم عمدۀ ترین محصول فرعی انباشت سرمایه موجود است و این مهمترین خدمت ابیکتیوی است که سرمایه‌داری به بشریت کرده است.

انباشت سرمایه در ابتداء شکل افزایش ارزش ابزار و تجهیزات کارخانه‌ها و ذخیره مواد خام که در کشورهای سرمایه‌داری و صنعتی وجود ندارد را بخود می‌گیرد. این انباشت همانطور که مارکس حدس می‌زد بر یک مبنای درازمدت این انباشت، تاثیرگذار بود. ارزش کلیه محصولات غیر کشاورزی خصوصی انباشت شده در فاصله سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۶۵ به مرخ ثابت دلار در ایالات متحده بیش از ده برابر افزایش یافت. تازه این رقم مطمئناً دقیق نیست زیرا بر مبنای گزارش‌های رسمی استوار است که به دلیل مسأله مالیات ارقام کمتر از آنچه هستند ثبت شده‌اند.

البته انباشت سرمایه از رفتار طبقات حاکم پیش‌اسرماهه‌داری متمایز است. اگر قرار بود که کل ارزش افزونه در شکل اجناس لوکس مصرف گردد، دیگر هیچ‌گونه انباشت سرمایه‌داری انجام نمی‌شد، در این صورت سرمایه میزانی را که به نقد بدست آورده بود همچنان حفظ می‌کرد. مارکس به دلیل انجام تحلیلی ناب این مورد ویژه «حد ذاتن» را تحت عنوان «بازتولید ساده» معرفی کرده است. روش است که این بازتولید ساده به همیچ مرحله «راستنین» یا شرط طبیعی کارکرد وجه تولید سرمایه‌داری ارتباطی ندارد [۵۹] همانطور که بیان کردیم آنچه مشخصه سرمایه‌داری است افزایش انباشت یعنی «بازتولید مرکب» است. بازتولید مرکب با این پیشنهاده طرح می‌شود که کل ارزش افزونه که بوسیله کار مولّد تولید شده و بوسیله طبقه سرمایه‌دار تصاحب گشته، وجهت خرید ابزار و تجهیزات اضافی و مواد خام و نیروی کار اضافی بکار می‌رود. این است روند انباشت سرمایه و تبدیل ارزش افزونه به سرمایه اضافی که میتواند افزایش جدیدی در ارزش افزونه را ایجاد نماید، حرکت فوق به شکل مارپیچی انکشاف می‌یابد و این نکته توسط سیسموند و سیسموندی یکی از ناقدين اولیه و «رمانتیک» سرمایه‌داری که مارکس در این مورد از او با تحسین فراوان نقل قول آورده، درک شده بود.

این واقعیت که بدلیلش بخشی از ارزش افزونه غصب شده توسط سرمایه‌داران در مصرف اجناس لوکس هدر نمی‌رود، نقطه آغازی است جهت به‌اصطلاح نظریه «خودداری از» (یا بهتر بگوئیم توجیه بر) سود و استثمار سرمایه‌داری.[۶۰] از نظر تاریخی در این حرف حتی ذره‌ای هم واقعیت وجود ندارد که بگوئیم سرمایه از «صرفه‌جوئی» برخی از افراد جامعه، در مقابل «ولخرچی» برخی دیگر از اعضاء جامعه رشد می‌کند. کاملاً بر عکس این حرف، کل واقعیات تاریخی روشن می‌سازند که ظهور ناگهانی مقادیر عظیمی «سرمایه» (در شکل فلزات گرانبها و دیگر جواهرات) در جامعه‌ای که قبلاً دوره اقتصاد طبیعی را می‌گذرانده (و محصولاتش به متابه اجناسی صرفاً دارای ارزش مصرف موجود بودند) منتج از «صرفه‌جوئی» و «امساک» نبوده است بلکه نتیجه غارت دریائی، چپاول، خشونت، دزدی، برده ساختن افراد انسان و تجارت برده‌گان بوده است، تاریخ ریشه رباخواری و تجارت اروپای غربی میان قرون دهم تا سیزدهم از دزدی دریائی در مدیترانه، غارت بیزانس در چهارمین جنگ صلیبی تا غارت در منطقه اسلاو در اروپای مرکزی و شرقی تاریخی سخت روشنگر است.

در پرتو تحلیل اقتصادی معاصر، آنچه که در تاریخ بیان نشده، بیشتر هم پوچ می‌نماید. هیچ کس نمی‌تواند بطور جدی ادعا کند که ثروت را کفلر، مورگان و ملون پاداشی به صفت صرفه‌جوئی آنهاست. آیا آنها ده‌ها میلیون دلار خرج قایقهای تفریحی، کاخ‌ها و هوایماهای شخصی متعدد خود نکرده‌اند – آنکه این ادعا را بکند صرفاً «نظریه خودداری» را بطور عامیانه بیان کرده است اما شکل پیچیده‌تری از این نظریه هم وجود دارد که چنین است: سود سرمایه‌داران بواسطه طریقی بدست آمده که در آن «وجه موجود» بدل به «جریان» سرمایه‌گذاری درازمدت گشته است. و این در بحث موحد یک دور تسلسل است. آخر «وجه موجود» از کجا پیدایش می‌شود؟ از «جریان سرمایه‌گذاری» که بدست نمی‌آید، ریشه‌اش در چیزی جز سود انباشت شده می‌تواند باشد؟ انکار این حقیقت که سود ریشه در روند تولید دارد، به معنی نادیده انگاشتن کلیه نکات واضح علمی و عملی است که در سرمایه‌داری رخ می‌دهند. آنجا که این واقعیت را دریابیم دیگر جانی برای هر نوع نظریه «خودداری از سود» باقی نمی‌ماند.

روند انباشت سرمایه که بوسیله مارکس در کتاب سرمایه طرح شده از

دو درجه تجرید متمايز که بدنيال هم آمده‌اند شکل گرفته است. در جلد نخست در حدّ بحث از «سرمایه در کل» مارکس این روند را در پرتو آنچه که در مبادله میان کار دستمزدی و سرمایه رخ میدهد و بعنوان نتیجه این مبادله بررسی می‌نماید. در جلد سوم او انباشت سرمایه (رشد اقتصادی در سرمایه‌داری) را در پرتو آنچه که در حوزه «سرمایه‌های بسیار» یعنی در حد رقابت سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد، مطرح می‌سازد. من در ذراًمدی به جلد سوم سرمایه آن انتقادهای اساسی که (توسط کسانی که اعتبار قوانین حرکت انباشت سرمایه را در جلد سوم مورد سؤال قرارداده‌اند) به نظریه مارکس وارد آمده‌اند را بررسی خواهم کرد. اینجا کار من به بررسی نتایج اساسی تاثیر انباشت سرمایه‌داری روی کار دستمزدی محدود می‌شود.

مارکس برخلاف بسیاری از معاصرین خود و از جمله برخی از سخت‌گیرترین ناقدين غیر مارکسیست سرمایه‌داری نپذیرفت که انباشت سرمایه‌داری تاثیری مستقیم، روش و تعیین کننده بر وضعیت کار دستمزدی است. او حرکت مزد واقعی را در حوزه تجارت مورد تحقیق قرار داد و این واقعیت را که در زمان رشد سریع انباشت سرمایه، مزدها در بالاترین درجه خود هستند را مورد دقت قرار داد [۶۱] اما اینجا نیز کوشید تا از این واقعیت روش فراتر رود و تعدیل بنیادی را که بر اثر انباشت سرمایه در ارزش کار داده می‌شود درک نماید.

بدین‌سان مارکس دریافت طریقی که در آن انباشت سرمایه و نیروی محركه رشد سرمایه‌داری - انکشاف سرمایه ثابت و ماشین - رشد می‌نمایند دارای پویائی کارآئی جهت کسر ارزش نیروی کار است. زیرا این ارزش، معادل ارزش کمیتی مفروض از کالاهای مصرفی است، که فرض شده جهت بازگرداندن ظرفیت کارگر لازم است تا در درجه مفروضی از وجود نیرو، روند تولید ممکن گردد - و کاهش ارزش این کالاهای مصرفی منتج از رشد بارآوری کار در صنایع تولید کالاهای مصرفی است که به کاهش در ارزش نیروی کار منجر می‌شود اما دیگر موارد همچنان برابر باقی می‌مانند.

این استدلال در برگیرنده گرایش به کاهش مزد واقعی نیست (بر عکس بر مبنای فرض ثابت بودن مزد واقعی در کوتاه مدت و متوسط مدت استوار شده است) و نیز گرایشی بهسوی «فقر مطلق رشد یابنده» طبقه کارگر وجود ندارد. ما در بخش آینده همین متن به این نظریه که بدروغ به مارکس نسبت داده

شده است خواهیم پرداخت. اما این استدلال نشان میدهد که نتایج مطلوب افزایش بارآوری کار تا حد زیادی توسط سرمایه‌داران پایان می‌گیرد و ماجرا از طریق تبدیل این نتایج به «ارزش افزونه نسبی» تکمیلی رخ میدهد، به شرط اینکه گرایش درازمدت سپاه ذخیره کار، ثابت و یا درحال رشد باشد.

این در یک گستره جهانی و محققاً در طول حیات سرمایه‌داری صحیح بوده است. همانطور که مارکس پیشگوئی کرد، سرمایه‌داری نه فقط با خلق مشاغل جدید بلکه با ایجاد عدم اشتغال جدید (بوسیله تخریب کار و کسب مزدگیران و خاصه کشاورزان کوچک و پیشه‌ورانی که کار خود بسته داشتند) رشد یافته است. اما محاسبه «ارزش میانگین جهانی نیروی کار» به‌وضوح تجربی است فاقد معنا. به‌واقع پس از این که سرمایه‌داری صنعتی اروپا جهان را در کالاهای ارزان قیمت منتج از تولید وسیع غرق کرد، دستکم از دهه ۱۸۷۰ به‌این‌سو گرایشی متبعاً در اقتصاد جهانی ظاهر شد، یعنی از یکسو سقوط درازمدت سپاه ذخیره کار در اروپای غربی (و این به‌مثابه نتیجه صدور مهاجرین و کالاهای رخ داده است) و از سوی دیگر صعود سریع رقم سپاه ذخیره کار در کشورهای توسعه نیافته ایجاد شد (و این روند آخر تبدیل توده‌های کشاورز پیش‌سرمایه‌داری و پیشه‌وران به‌ولگردان «اضافی» بدون ریشه و کارگران مهاجر فصلی و کارگران اجباری درست منطبق با نمونه آنچه که چند قرن پیشتر در اروپای غربی رخ داده بود محسوب می‌شد).

پویائی «انباشت سرمایه در گستره جهانی» اینجاست. که این انباشت در حد یک کل ارگانیک و نه در حد جمع ساده انباشت‌های سرمایه در کشورهای گوناگون رخ داده است. عملکرد بازار جهانی به‌مثابه کشنده غول آسانی که ارزش را از جنوب به شمال کرده زمین منتقل می‌نماید (از کشورهایی با بارآوری کار کم به کشورهایی که دارای بارآوری کار بیشتر هستند) در عمق نظام امپریالیستی نشسته است. زمانی که مناظره بر سر فهم این پدیده هنوز در نخستین مراحل خود است^[۶۲] این نکته دارای اهمیت اساسی است که یادآوری شود که این پدیده خود بر مبنای حرکات ناموزون (تحرک ناموزون) سرمایه و کار استوار شده و در برگیرنده کلیه آن ابعادی است که مارکس می‌خواست جهت تحلیل سرمایه‌داری در مجلدات نوشته نشده سرمایه یعنی مجلدات چهار و پنج و شش از طرح اصلی کتاب بکار گیرد.

انباشت سرمایه به‌معنی انباشت ثروت در شکل کالائی آن یعنی ارزش

است. تولید ارزش در خود بدل به هدف شده است. کار به حد وسیله تخصیص درآمد پولی تنزل یافته است. یکی از «امروزی ترین» و بدیع ترین بخش‌های کتاب سرمایه آنجاست. که نتایج غیر انسانی انباشت. را جهت کارگران و روند کار نشان میدهد. مارکس بهچاپ دوم آلمانی جلد نخست این یادداشت را افزوده که در نظام سرمایه‌داری، نیروی کار نه فقط جهت سرمایه‌دار بدل بهیک کالا میشود بلکه این شکل را جهت خود کارگر نیز بdest می‌آورد. یعنی این درجه‌بندی کار هم بطور ایژکتیو و هم بطور سویژکتیو سرنوشت پرولتاریای صنعتی را بیان می‌کند. اقتصاد سیاسی «رسمی» زمانی طولانی لازم داشت (درواقع پس از قیام کارگران علیه قانون «ازدیاد تولید با سرعت بیشتر») تا واقعیتی را دریابد که مارکس از طریق فهم عمیق ساز و کار بنیادی حاکم بر وجه تولید سرمایه‌داری مدت‌ها قبل آن را پیش‌بینی کرده بود.

به علت اینکه تولید سرمایه‌داری همواره به دنبال تولید سود است و حداقل سود را به عنوان [علت و هدف] عقلانی خود پیش رو می‌گذارد. کلیه محاسبات و باز سازماندهی روند تولید متوجه کاهش هزینه‌هاست. از نظر یک واحد سرمایه‌داری، کارگر آنچنان موجود انسانی تلقی نمی‌شود که بتواند با حقوق، مقام و نیازهای ابتدائی شخصیت خویشتن را پرورش دهد. کارگر یک «عامل هزینه‌ای» است و این هزینه هم از نظر پولی اندازه‌گیری می‌شود و باید هرچه سریعتر به حداقل ممکن تنزل یابد حتی زمانیکه. «مناسبات انسانی» و «مالحظات روانشناسانه» در سازماندهی کار مطرح می‌شوند باز این همه در تحلیل نهائی در حد «اقتصاد هزینه‌ها» انجام می‌گیرند (و جهت فهم «هزینه‌های کلی» چون بهبود پیش از حد وضع کارگران، تقطیع، غیبت یا اعتراض زیاده از حد و غیره) [۶۳]

بدین سان اقتصاد سرمایه‌داری کارگاهی. غول آسا در روند غیر انسان‌سازی، تبدیل افراد انسان از اهداف در خود به بازار پول‌سازی و انباشت سرمایه است. ماشین و یا هر اجبار فن آورانه نیستند که مردان و زنان کارگر را در کل بطور اجتناب‌ناپذیر به‌ضمائم و برده‌گان تجهیزات کارخانه تبدیل می‌سازند بلکه اصل سرمایه‌داری به کسب سود حداقل است که این گرایش و روند مخوف را ممکن می‌سازد. انواع دیگر فناوری و ماشین نشان میدهند که اصل راهنمای سرمایه‌گذاری دیگر نه «کاهش هزینه‌ها» توسط شرکت‌های رقیب یکدیگر بلکه اکتشاف لازم جهت کلیه افغان انسان است.

۹. نظریه مارکس در مورد مزد:

شگفت‌انگیز است که نظر سقوط تشدید شونده در الگوی زندگی طبقه کارگر، نظری که بدغایط به مارکس نسبت داده می‌شود، ریشه در عقاید و آراء اقتصاددانهای دارد که مارکس پس از تدوین کامل نظریات اقتصادی خویش با ایشان بهمبارزه و جدال دائمی پرداخته بود. این نظر ریشه در آراء مالتوس دارد از طریق ریکاردو به‌چندین سوسيالیست ازنسل مارکس همچون فردیناندلساal منتقل شده بود. خواه تحت لوای «تخواه مزد ثابت» یا زیر عنوان «قانون آهنین مزدها» این نظر عمده‌ای یک نظریه مزدها در رابطه با رشد جمعیت باقی ماند. بنا به‌این نظریه هر آئینه مزدها بطور قابل قبول از حداقل لازم جهت تداوم حیات بگذرند کارگران صاحب فرزندانی خواهند شد که به‌نوبه خود موجد بیکاری در گستره عظیم و بازگشت مزدها به‌حداقل نمی‌گردد.

ضعف منطقی این نظریه روشن است. بخشی است صرفاً در مورد آنچه در جانب عرضه نیروی کار در جریان است. ابدأ اشاره‌ای به‌آنچه در جانب تقاضای نیروی کار می‌گذرد ندارد. فرض می‌کنند که جمعیت کارگر بالقوه تابع پیوسته‌ای از رشد جمعیت است و حرکات رشد جمعیت به‌نوبه خود تابع پیوسته‌ای از مزد واقعی است. کلیه گیره‌های میانی - چون تاثیر رشد درآمد نه فقط روی نرخ مرگ و میر اطفال بلکه روی نرخ تولد، حالا اگر از تاثیر رشد درآمد و قدرت سازمانی طبقه کارگر در کاهش ساعات کار در هفته، تطبیل آموزش و تسریع کناره‌گیری از روند کار هم یاد نکیم - از حوزه بحث کثار گذاشته شده‌اند و از این رو نتیجه بدت آمده خطاست، پوچ است.

در مقایسه میان نظریه مارکس با آراء اقتصاددانان فرهنگستانی هم عصر او، میتوان فاصله‌ای را دید که مارکس از آنان پیشتر است. زیرا او نه فقط نشان میدهد که نیروی کار بوسیله سرمایه‌داری به کالا تبدیل و دارای ارزشی شده است که به‌طور ابزکتیو چونان ارزش دیگر کالاها تعیین می‌شود بلکه بیان می‌کنند که ارزش تیروی کار دارای خصلتی تمایز از کلیه ارزش‌هast و به‌دو عامل بستگی دارد: نیازهای زیست شناسانه و نیازهای تاریخی - اخلاقی طبقه کارگر.

این تمايز در رابطه نزدیک با ماهیت خاص نیروی کار مطرح است. کلا از افراد انسان که نه فقط دارای دستگاه هاضمه، عضله و غیر و بلکه دارای آگاهی، اعصاب، اشتیاق، امید و طغیان خواهی نهانی میباشند، جدا نشدنی و با آنان همراه است. ظرفیت فیزیکی کار با کالری هایی که صرف جبران انرژی میشوند قابل محاسبه است. اما اراده و خواستن کار در آهنگ و شدت مفروضی و تحت شرایط و تجهیزات مفروض با ارزش رشد یابنده و آسیب پذیری افزایش یابنده، به درجه‌ای از مصرف نیاز دارد که صرفاً و بسادگی با جمع جبری، کالری‌ها بدست نمی‌آید. این اراده پهکار معلول چیزی است که عمدهاً به عنوان «رسوم»، «عادات» و «الگوی زندگی» طبقه کارگر تلقی میشود[۶۴] مارکس یادآور میشود که این الگوی معمولی بطور عمده از کشوری به کشور دیگر متفاوت مینمایند و در کشورهایی که دارای صنعت پیشرفته‌تر و کامل‌تر هستند درجه بالاتری را نسبت به کشورهایی که در حد پیشاصنعتی به سر میبرند یا از مرحله انباست اوایله سرمایه صنعتی میگذرند، داراست.

بدین سان بهنتیجه‌ای میرسیم که انتظار آن را نداشتم؛ مطابق با این رویه از کار مارکس مزدهای واقعی عملأً باید در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری - و از این‌و در مراحل پیشرفته‌تر سرمایه‌داری - بیشتر از کشورهایی باشد که در آنها توسعه بهمیزان کمتری وجود دارد. از این مورد میتوان نتیجه گرفت که مزدها به افزایش در زمان مطابق با درجه رشد صنعتی گرایش دارند. اما همانطور که قبل اشاره کردیم مارکس از نوسان مزد یعنی از بهای نیروی کار و نه از ارزش آن در طول دوره تجارت سخن میراند و تاکید میکنند که این بها اساساً بوسیله حرکت سپاه ذخیره صنعتی تعیین میشود. مزد واقعی در زمان رونق و اشتغال کامل گرایش به افزایش و در زمان بحران و بیکاری همه‌گیر گرایش به سقوط دارند. مارکس یادآور میشود که هیچ مورد خودکاری در این حرکت وجود ندارد و جداول راستین طبقات - از جمله فعالیت اتحادیه‌های کارگری که او بهمین دلیل وجود آنها را ضروری میدانست - بهمثابه ابزاری است که بوسیله آن کارگران دارای امتیاز شرایط بهتر در «بازار کار» جهت افزایش مزد خود خواهند شد، در حالیکه تاثیر اصلی بحران این بود که مقاومت طبقه کارگر در مقابل کاهش مزد، کم میشود.

مارکس، اما توانست نظریه ارزش خود را به نظریه مزدها بیوند بزند. مزد

بهای نیروی کار به مثابه کالاست . مشابه بهای دیگر کالاها . مزد . نیز نوسانی تصادفی . ندارد بلکه گرد محوری که همانا ارزش کالاست ، نوسان می‌نماید . حرکت‌های مزدها که بوسیله پائین و بالا شدن دوره‌های تجارت انجام می‌گیرند صرفاً نوسان کوتاه مدت را توضیح میدهند : این باید در یک تحلیل عمیق‌تر که توضیح نوسان درازمدت - بصورت کارکرد تغییرات ارزش نیروی کار - باشد ادغام گردد .

میتوانیم بدین سان نظریه مارکس درباره مزدها را عنوان نظریه اນباشت سرمایه مزد و در تقابل با نظریه جمعیت شناسانه مکتب مالتوس - ریکاردو - لاسال بیان کنیم . حرکت درازمدت مزدها ، کار کرد اນباشت سرمایه در پنج جنبه آن است :

● اນباشت سرمایه سقوط در ارزش یک بسته مفروض از کالاهای مصرفی و پائین آمدن الگوی زندگی طبقه کارگر را (با مخارج مفروض بازتولید نیروی کار) دربردارد : به این معنی انکشاف سرمایه‌داری بهسوی کاهش ارزش نیروی کار است اگر دیگر موارد برابر باقی مانده باشند . تکرار کنم . چنین سقوطی در ارزش نیروی کار به معنی سقوط مزدهای واقعی نیست . بلکه موجب ایستادی آنها می‌شود .

● اນباشت سرمایه سقوط در ارزش و گسترش (تولید وسیع) کالاهای مصرفی که سابقاً در محاسبه مخارج بازتولید نیروی کار منظور نمی‌شود را در بر دارد . اگر شرایط ایزکتو و سوبزکتو آماده باشند . طبقه کارگر میتواند این کالاهای را در حداقل الگوی زندگی خود وارد نماید و اجزاء «تاریخی - اخلاقی» ارزش نیروی کار را بشد و از این طریق ارزش آن را افزایش دهد . این مورد نیز بطور خودکار رخ نمیدهد بلکه اساساً نتیجه جداول طبقات است .

● اນباشت سرمایه به شرطی مانع رشد ارزش نیروی کار نمی‌شود که عرضه ساختاری درازمدت نیروی کار مورد تقاضای شدید نباشد یا حتی زیرتقاضا باشد . این مورد توضیح نمیدهد که چرا مزدها در ایالات متحده امریکا از همان آغاز بدوضوح بیش از اروپا بودند ، یا چرا مزدها در اروپا اواخر قرن نوزدهم عنوان معلوم مهاجرت‌های عظیم سپاه ذخیره کار ، به روشنی رو به رشد نهادند و بالاخره چرا عدم اشتغال و بیکاری شدید در کشورهای توسعه نیافتدگراییش به سقوط ارزش نیروی کار (و عموماً همراه با سقوط مزد واقعی) را در

● انباشت سرمایه موجد چنان سدی است که هیچ گونه افزایشی در ارزش یا بهای نیروی کار قادر به شکستن آن نخواهد بود. آنجا که افزایش نیروی کار سقوط عظیم ارزش افزونه را ایجاد کند، انباشت سرمایه کند، میشود، بیکاری گسترده باز ظاهر میگردد و مزدها تا درجه‌ای خوانا با انباشت سرمایه «تعدیل» میگردند. بعارت دیگر تحت نظام سرمایه‌داری مزدها میتوانند به نقطه‌ای سقوط نمایند که آنجا اجزاء «تاریخی - اخلاقی» ارزش نیروی کار به کلی محو شده باشند. و این درجه‌ای است که مزد صرفًا کفاف نیازهای حداقل حیات را میدهد و بس. مزدها نمی‌توانند تا نقطه‌ای که آنجا اجزاء «تاریخی - اخلاقی» ارزش نیروی کار ارزش افزونه را بهمنابه ریشه انباشت سرمایه از میان میبرند رشد نمایند.

● انباشت سرمایه، استثمار شدید کارگران و فرسایش افزایش یافته نیروی کار را خاصه از طریق تشدید روند کار بیان میکند. اما این بهنوبه خود بیان نیاز به مصرف بیشتر حتی به معنی بازتولید نیروی کار از نظر فیزیولوژیک است. پس می‌توان گفت که سرمایه‌داری در این حالت ارزش نیروی کار را از طریق تشدید استثمار آن رشد میدهد^[۶۶] میتوان بطور خاص با مثالی منفی، تائیدی بر تاثیر این روند انباشت سرمایه بر ارزش نیروی کار نیز یافت: زمانیکه مزدها پائین‌تر از حد بخصوصی باشند (خاصه تحت تاثیر جنگها یا حکومتهای استبدادی - ارتجاعی) بازآوری کار نیز سقوط میکند، دیگر از نیروی کار بر مبنای حداکثر استفاده از ظرفیت کار استفاده نمیشود و نکات فوق بدليل پائین بودن شدید درجه مزدها ایجاد میشوند.

پس چطور بسیاری از نویسندها مدت طولانی نظریه «بینوائی مطلق کارگران در سرمایه‌داری» را بهمارکس نسبت میدانند که بهوضوح بیان نظریه گرایش بهنژول ارزش (نه فقط نیروی کار بلکه) مزد واقعی است؟^[۶۷] در نخستین مقام یاسخ این مساله چنین است که واقعاً مارکس در آثار دوره جوانی خود چنین نظریه‌ای را ارائه کرده است.^۳ به عنوان مثال در بیانیه کمونیست^[۶۸] اما این نظریه بیش از فهم نظری او از وجه تولید سرمایه‌داری و نتایج نهائی و سنجیده آن ارائه شده است. صرفاً در سالهای ۱۸۵۷-۵۸ است که تولد نظریه اقتصادی مارکس در شکل پیکر ان ملاحظه میشود. پس از نگارش آثاری چون درآمدی بهنقد اقتصاد سیاسی و گروندریزه دیگر اثری از اعتقاد به وجود گرایش، تاریخی بهسوی بینوائی مطلق

در آثار و تحلیل اقتصادی مارکس نمیتوان یافت.

در مقام دوم، علت مسأله این است که بسیاری از نویسندهای فهم مارکس از ارزش نیروی کار (که در ارتباط با ارزش آن دسته از کالاهای مصرفی است که کارگر با مزد خود میتواند خریداری کند) را با فهم او از مقوله مزد واقعی (که بوسیله کل کالاهای مصرفی که کارگر با مزد خود میخرد تعیین میشود) به اشتباه یکی میگیرند. در سرمایه‌داری با فرض افزایش ثابت با آوری کار، این مقولات میتوانند در راستاهای مخالف هم حرکت نمایند [۶۹].

در مقام سوم، مسأله فوق بدليل تفسیر خطأ از دو قطعه مشهور از جلد نخست سرمایه طرح شده است [۷۰]. در هر دوی این قطعات مارکس از «قر رشد یابنده» و از مکنت و از «انباست فقر و مصیبت» بحث میکند. اما زمینه بحث بخوبی روشن میکند که آنچه مورد نظر اوست، فقر و مکنت «جمعیت اضافی اشار حاشیه‌ای طبقه کارگر» یعنی تهیستان بیکار یا نیمه بیکارست. پژوهش‌هایی که در مورد فقر در کشورهای ثروتمند چون ایالات متحده و بریتانیا شده‌اند [۷۱] کاملاً روشن می‌سازند که فقر این بازنشستگان، بیکارها، بیماران، بیخانمانها، اشار پائینی پرولتاپریا، واقعاً صنعت دائمی سرمایه‌داری منجمله سرمایه‌داری [در شکل] «دولت رفاه» است. واقعیت خیلی ساده این است که در قطعاتی مشابه آنچه یاد کردیم، مارکس بیان مبهم بکار برده و از این‌رو راه برای اشتباه باز شده است.

ایا آنچه گفته‌یم بهای معنی است که مارکس هیچ‌گونه نظریه‌ای در مورد فقر طبقه کارگر ارائه نکرده است؟ و یا نظری خوش بینانه نسبت به گرایش عمومی شرایط طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری داشته است؟ بدوضوح این در تقابل با مسائلی است که مارکس در فصل ۲۵ از نخستین مجلد سرمایه بیان کرده است. بحث اینجاست که فصل ۲۵ - چونان تمامی آثار سنجیده مارکس درباره این موضوع - ابداً ربطی به حرکت‌های مزد واقعی ندارد، همانطور که فصل ارزش در سرمایه درباره حرکت بهای بازار کالاهای (غیر از نیروی کار بهمثابه کالا) مربوط نیست. این بهروشی در قطعه مورد بحث در بیان خود مارکس تأثیر می‌شود. او تصریح میکند که در روند انباست سرمایه شرایط کارگران - صرفنظر از اینکه آیا مزد آنها بالا یا پائین باشد - بدتر و بدتر می‌شود. [۷۲]

اینجا ما در واقع بدومعنی با نظریه گرایش فقر نسبی طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری روپروریم؛ اول کارگران مولید بخشی کوچک از ارزش جدیدی که تولید مینمایند را بدست می‌آورند و گرایش بهسوی افزایش نرخ ارزش افزونه است. دوم حتی زمانیکه می‌باشد، نیاز کارگر به عنوان یک انسان نفی می‌شود. این در مردم‌نیازهای مصرفی اضافی کارگران که از افزایش بارآوری و انباشت سرمایه ناشی می‌گردد هم صادق است. در اینجا باید به نیازهای ارضاء نشده کارگران در قلمرو آموزش، بهداشت، کسب مهارت، رفاه و فرهنگ، مسکن در ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری هم دقت کرد تا دید که حتی در این بهاصطلاح «جوامع رفاه» مسأله ابدآ حل نشده است. اما این مسأله بیشتر به نیازهای کارگر به عنوان یک تولیدکننده و شهر وند مربوط نمی‌شود - یعنی نیاز به تکامل شخصیت خود جهت تبدیل به یک انسان کامل و خلاق - این نیازها بطور وحشیانه بوسیله استبداد ناشی از کار بی‌معنی، مکانیکی، تقسیم شده و نیز بوسیله از خود بیگانگی، ظرفیت‌های تولیدی و ثروت راستین انسانی سرکوب می‌شوند.

اضافه براین قانون بینوائی همه‌گیر اما تسبی کارگران تحت نظام سرمایه‌داری، مارکسن گرایش بهسوی بینوائی دوره‌ای مطلق را خاصه به مثابه کارکرد حرکت بیکاری، نشان میدهد. این در مناسبت نزدیک با جنبه ناگزیر نوسان‌های دوره‌ای در سرمایه‌داری است، یعنی با جنبه ناگزیر بحران‌های دوره‌ای اشباع تولید یا «بحران» که امروز با اشاره ضمنی به مراتب کمتر تحریک کننده بکار میرود.

رویه دیگری از نظریه مارکسن در مورد مزدها هم وجود دارد و علیرغم اینکه مدت یک قرن از تدوین آن می‌گذرد هنوز موجد بروز مباحث خشم‌آلودی علیه خود می‌باشد. این رویه عبارت است از مسأله ارزش‌های متفاوت» «نیروی کار ماهر» و «نیروی کار غیر ماهر» (صرفنظر از ارتباط آن به این مسأله که آیا مارکسن شرح قانع کننده‌ای بدست داده که چرا مطابق نظریه ارزش کار وی، کار ماهرانه موجود ارزشی بیشتر از کار غیر ماهرانه در مدت مفروض یک ساعت است یا چنین شرحی ارائه نکرده است). برخی از ناقدين مارکسن که کارشان هم با بوه باورک آغاز شد مدعیند که اینجا یکی از مهمترین جنبه‌های متناقض را در نظریه اقتصادی مارکسن یافته‌اند [۷۳] زیرا اگر بارآوری بیشتر کارگران ماهر در حد ارزش بهمذ بیشتر آنها نسبت به کارگران

غیرماهر ختم گردد آیا ما به استدلال مشهور آدام اسفیت بازنگشته ایم که میگفت «بهای کار» تعیین کننده «بهای طبیعی» اجناس است، لیکن بهنوبه خود توسط «بهای طبیعی» یکی از مقولات اجناس یعنی تعیین میشود؟

اما در واقع مارکس از چنین استدلال، دوواری اجتناب میکند و برخلاف آنچه ناقدين به خطأ به وی نسبت میدهند، هرگز چنین نظری ارانه نکرده که ارزش بالاتری از یک ساعت کار یک کارگر ماهر در مقایسه با همین مقدار کار یک کارگر غیر ماهر بدست میآید، صرفاً بهاین دلیل که کارگر اوّل بیشتر مزد میگیرد. این محتوای بالاتر بطور مستقیم در حد نظریه ارزش کار و بواسطه مخارج کار اضافی که جهت تولید مهارت لازم است قابل فهم میباشد، مخارجی که در آن اکل مخارج دوره آموزشی کسانیکه تحصیل خود را با موفقیت به پایان نرسانده اند هم منظور میشود[۷۴] ارزش بیشتری که در یک ساعت کار ماهرانه ایجاد میشود از این واقعیت نتیجه میشود که کار ماهرانه در «کل نیروی کار» جامعه (یا یک شاخه مفروض صنعت) نه فقط توسط نیروی کار خود، بلکه همراه با بخشی از نیروی کار لازم جهت ایجاد مهارت شرکت دارد.

به عبارت دیگر هر ساعت کار یک کارگر ماهر میتواند چونان هر ساعت کار یک کارگر غیر ماهر باضافه مخارج آموزش در نظر گرفته شود[۷۴] مارکس در این زمینه از «کار مرکب» در مقابل «کار ساده» بحث کرده است. مهارت در قیاس میتواند با یک وسیله اضافی که در خود مولد ارزش نیست، اما بخشی از ارزش خود را بهارزش محصولی که تولید شده منتقل میکند مقایسه گردد.

۱۰. نظریه مارکس درباره پول:

ریشه تلاش مارکس جهت بنیاد نظریه پول در رخدانی آشکار در نظام اقتصادی ریکاردو نشسته است[۷۶] زمانیکه ریکاردو از نظریه ارزش کار مستقیم در رابطه با کالاهای بحث میکرد بر این مسأله هم تاکید داشت که نظریه فوق در مورد طلا، زمانی صحیح است که کمیت گردش در تطابق کامل با مجموعه واقعیت کل کالاهای دیگر باشد. افزایش یا کاهش این گردش پول موجد افزایش یا کاهش در بهای کالاهای مشهود و این یک بهنوبه خود افزایش

یا کاهش را در ارزش طلا ایجاد خواهد نمود. مارکس کوشش کرد تا بر این نایابداری نظری از طریق ادغام نظریه خود درباره پول در توجیه عام ارزش، تولید ارزش و گردش خودگردان ارزش (گردش پول، گردش سرمایه) و بر مبنای انطباق نظریه ارزش کار خود فائق آید.

چونان مورد نظریه ارزش مهمترین رویه این نظریه پولی، رویه کمی است که تابحال از جانب هر دوی ناقدین و هواداران مارکس بدان توجه چندانی نشده است. این حقیقت که کار اجتماعی در جامعه‌ای استوار به تولید کالا‌تی تعمیم یافته بهبخش‌های کار شخصی که جدا از هم پیش میروند تقسیم شده است، چنانکه دیدیم چنین نتیجه میدهد که خصلت اجتماعی آن صرفاً بعد از اتفاق وقایع قابل فهم است، یعنی پس از فروش کالا و استوار به‌اینکه چه مبلغ معادل از این فروش بدست آمده باشد. خصلت اجتماعی کار که در کالا پنهان است صرفاً بهمثابه شیئی خارج از کالا، یعنی پول ظهور میکند. این واقعیت که مناسبت میان افراد انسان در سرمایه‌داری (تولید کالا‌تی تعمیم یافته) چون مناسبت میان اشیاء مینماید - پدیداری که مارکس آن را به تفصیل در بخش چهارم از فصل اول جلد نخست سرمایه بنام «فتیشیسم کالاها» در شرح داده است. (متن انگلیسی ص ص ۱۷۷-۱۶۳) - نباید چنین دانسته شود که مردم تحت نظام سرمایه‌داری و درگیر آگاهی کاذب دارای این اوهام و پندار هستند که مقابله اشیاء قرار داده شده‌اند، در حالیکه درواقع آنها مقابله مناسبات اجتماعی ویژه تولید قرار دارند. این نکته آخر هم یک ضرورت ابزکتیو و هم یک اجبار است: در شرایط تولید کالا‌تی تعمیم یافته کار اجتماعی نمیتواند فوراً به‌شکل دیگری غیر از مبادله آن با پول دریافت شود. گردش کالاها نمیتواند کاری جز تولید همسنگ خود که در گردش وسیله مبادله محسوب میشود یعنی پول بنماید [۷۷] پول شکل مادی گرفتن ضروری کار اجتماعی تجربیدی است. این کیفیت تعیین کننده در نظریه مالی - پولی مارکسیسم است.

با عدم فهم این خصلت اجتماعی پول که ریشه در مناسبات تولید اجتماعی ویژه دارد بسیاری از نویسنده‌گان منجمله برخی از مارکسیست‌ها [۷۸] قادر به‌فهم پول، ایجاد و کارکرد آن در جامعه‌ای استوار به‌مالکیت خصوصی نیستند. فرض یک تحقق «خودکار» ارزش مبادله کالاها از طریق ایجاد مقدار «کافی» پول به‌این معنی است که آن ارزش از قبل برقرار

شده و کل کاری که صرف تولید این کالاها شده، از نظر اجتماعی لازم بوده است. به عبارت دیگر چنین فرض میشود که یک تعادل دائمی میان عرضه و تقاضا وجود دارد و از اینرو تولید کالاتی چیزی جز انتباق ماقبل تجربی تولید با نیازهای آگاهانه ارزیابی شده نیست. تحت نظام سرمایه‌داری منجمله سرمایه‌داری انحصاری چنین موردی هرگز پیش نمی‌آید.

پولی که از روند مبادله و ازگردش کالاها زاده میشود، میتواند ارزش این کالاها را تحقق بخشند، صرفاً بهاین دلیل که خود این پول دارای ارزش است و بوسیله کار از نظر اجتماعی لازم تجربیدی و بدماثابه تولید کالاتی ایجاد شده است. نظریه مارکس درباره پول که در آن الگوهای مادی (فلزات گرانبهای) با ارزش ذاتی خود وارد روند گردش میشوند بیش از هر چیز یک نظریه کالاتی در مورد پول است. از این نقطه نظر، مارکس باید قبل از هرگونه نظریه کمی پول که به پول طلا یا پول طلا - نقره نسبت داده میشد را رد میکرد. زمانیکه با یک شتاب مفروض گردش، مقدار مفروضی از طلا دارای ارزشی بیشتر از مجموعه کالاهایی که با آن مبادله میگردند باشد، ارزش خود را در روند گردش بیش از هر کالای دیگر، از «دست نمیدهد» (یعنی محرك افزایش بها از طریق وفور شمش طلا نخواهد بود). آنچه رخ میدهد این است که بخشی از آن از روند گردش و احتکار خارج میشود تا زمانیکه دوباره نیاز به گردش افزایش یابد.

این نظریه کالاتی پول به معنی نفی صریع نظریه کمی [پول] است. اما تا زمانیکه پول بر مبنای فلزات گرانبهای وجود دارد، این نظریه به طریقی دیگر و مخالف نمایان میگردد. خاصه آنجا که ما با ورقه‌های بانکی روپروثیم، که در واقع معرف فلزات گرانبهای هستند. در این مورد کاملاً مستقل از اینکه آیا قابلیت تبدیل این کاغذها به طلا هست یا نه [۷۹] ماموریت پول‌های کاغذی این است که در مقابل ارزش مفروض طلا و شتاب مفروض گردش کاغذهای بانکی، قدرت تحقق بهای کلیه کالاهای در گردش را ایجاد کند. اما اگر این مقدار پول کاغذی که در گردش است به میزان دو برابر آنچه بعنوان ارزش بر آن نوشته شده تلقی گردد و همه چیزهایی دیگر برابر باقی بمانند، بهائی که در این مبادله می‌آید نیز دو برابر شده است و این نه در تناقض با (بلکه بعنوان موردی اثباتی از) نظریه ارزش کار رخ میدهد. برای ساده کردن مطلب فرض کنیم که هر واحد فقط یکبار در سال به گردش درمی‌آید و معادله یک میلیون تن

فولاد مساوی با هزار کیلو طلا برقرار است و بهاین معنی است که کمیت مفروضی از کار تجربیدی از نظر اجتماعی لازم (مثلاً صد میلیون ساعت کار انسانی) موردنیاز است تا مقدار فرض شده طلا یا فولاد تولید شود. حال اگر یک میلیون پاند معرف هزار کیلو طلا باشد، واقعیت اینکه بهای یک تن فولاد یک پاند میشود، دقیقاً بیان مستقیم برای درازش (در کمیت کار تجربیدی) میان یک تن فولاد و یک کیلو طلا میباشد. اما اگر از طریق کاربرد اضافی پول کاغذی هزار کیلو طلا بوسیله دو میلیون پاند بخای یک میلیون پاند بیان شود، و همه چیزهای دیگر تغییر نیافته باقی بمانند، بهای فولاد در انطباق کامل با نظریه ارزش کار از یک پاند بهدوپاند ترقی خواهد کرد.

آنچه گفتیم بهاین معنی نیست که با توجه به پول کاغذی، مارکس هادار نظریه مکانیکی کمی است. میتوان میان نظریه او و اشکال سنتی کمیت پول قیاسی روشن قائل شد. اما این قیاس بوسیله دو عامل اساسی محدود میشود. در مقام اول در مورد پول کاغذی چون مورد پول فلزی مارکس معتقد است که حرکت ارزش کالاهای نوسان تولید مادی و بارآوری کار محاسب میشود، و بدعنوان نخستین حرکت نوسان بها کار میکند. بالا و پائین شدن کمیت پول کاغذی که در گرددش است چنین نقشی ندارد^[۸۰] در این معنی در جلد سوم سرمایه مارکس نیاز به افزایش گرددش پول را در زمان بروز بحران نشان میدهد و بهشت از نقشی که بانک انگلستان ایفاء میکند انتقاد مینماید. بانک انگلستان این نقش را از طریق اعمال «اصل رواج پول» در تاکید هراس پولی و بحران‌های مالی و بدعنوان شتاب دهنده بحرانهای اشباع تولید، آنهم زمانیکه، این بحران با فرار طلا از انگلستان همراه شده بود به مرحله اجرا درآورده بود. از سوی دیگر مارکس هرگونه امکان حل بحران را با ایجاد پول اضافی رد کرده است.^[۸۱]

در مقام دوم، مارکس کاملاً فهمید که مناسبات درونی دیالکتیکی تمامی عوامل نظریه مکانیکی کمیت امکان نتیجه‌گیری ساده‌گرایانه را از حرکت مستقل هر یک از این عوامل سلب میکند. بد عنوان مثال او دریافت که شتاب گرددش پول بوسیله حوزه تجارت نیز تعیین شده و نمیتواند در یک مرحله مفروض زمانیکه فقط کمیت پول به چشم تغییر یافته باشد. ساکن انگاشته شود. اما تحلیل از نظریات وی در مورد کلیه این مطالب و نیز تفسیری کوتاه بر نظریه او درباره نقش پول در حوزه تجارت و سرمایه ساختگی در درآمد

به جلد سوم سرمایه باید ارائه شود.

با انکشاف و تعمیم تولید کالائی، پول تبدیل به پول سرمایه شده است و «نشانه‌های پولی» در روند گردش جانشین آن گشته‌اند و از صورت ابزار مبادله به صورت ابزار پرداخت (یعنی پرداخت بدھی) و ابزار اعتبار درآمده است. مارکس در فهم نقش اعتباری پول سخت به نظریه ارزش کار پاییند است و از این‌رو کل نظام اقتصادی او به نظر «یکتاگر» می‌آید. پول به مثابه معادل عام ف ارزش مبادله کلیه کالاهای و چون وسیله پرداخت دیون (منتج از تعمیم خرید از طریق اعتبار)، به گمان چون دو بخش از کل کاری که جامعه در یک دوره مفروض صرف کرده است می‌آیند. هرچه هم ارزش «شمارش» پول و «الگوی اندازه‌گیری» بها بالا برود باز روشن است که پراکنند کمیت کار بیشتر از آنچه در این دوره تولید کالائی هیچ ارزش عام در گردش پول (هیچ افزایشی در «تقاضای متراکم») نمیتواند در درازمدت جبران کل آن کالاهایی که جوابگوی تقاضا نیستند را بنماید. برای این کار باید صاحبان این کالاهای سودی با نرخ میانگین بدست آورده باشند. تغییرات فناورانه تمایز در بارآوری میان بخش‌های گوناگون، تغییرات در مزدهای واقعی و در ساختار هزینه‌های مصرف، تغییرات در نرخ سود که تغییرات در راستا و ساختار سرمایه‌گذاری را بهمراه دارد، کلیه این حرکات پیچیده که حوزه تجارت و بحران‌های دوره‌ای را تشکیل میدهند و به راستی در شرایط تولید کالائی تعمیم یافته اجتناب ناپذیرند نمی‌توانند بوسیله حجم یا واحدهای پولی کنار زده بشونند. پس از مرگ مارکس و خاصه پس از آنچه بنام «انقلاب کینزی» معروف شده تجربه بطور کامل خطای چنین نظریاتی را نشان داده، گرچه این را هم بیان کرده تحت شرایط ویژه و در حدود خاصن سیاست‌های پولی میتوانند شدت نوسان‌های اقتصادی را تعدیل نمایند و این حقیقتی است که مارکس از آن کاملاً مطلع بوده است.^[۸۲]

تفسیر مختصر مارکس از ماهیت دوگانه طلا به عنوان مبنای «در تحلیل نهائی» بر کلیه نظام‌های پول کاغذی و به مثابه یگانه «پول جهانی ممکن» که در نهایت توسط بانک‌های ملی (و طبقه بورژوا) در کشورهای مختلف پذیرفتی است، امروز بیش از همیشه جالب مینماید خاصه زمانیکه نظام پولی برتون وود بواسطه عدم مبادله پذیری دلار در برابر طلا درهم شکسته است.

جالب است که یادآور شدیم که مارکس از یکسو کلیه نظریاتی را که «ارزش» پول را بوسیله پیمان‌ها یا اجبار دولت‌ها تشریح مینمودند، مطلقاً رد میگردید^[۸۳] و از سوی دیگر این نقش طلا بهمثابه وسیله پرداخت نهائی درگستره جهانی را بهنقش ویژه دولت بورژوا ارتباط میدارد. از کارکردهای دولت یکی هم این است که «شرایط عام تولید سرمایه‌داری را بی‌آفرینند». وجود یک پول قابل قبول محققاً در این «شرایط عام» جای میگیرد. پول کاغذی با نرخ ثابت مبادله صرفاً از طریق قدرت دولت در حدود مفروض تعیین میشود^[۸۴] اما زمانیکه این قدرت وجود نداشته باشد صاحبان کالاها در روند مبادله ناگزیر بمقبول پول کاغذی در ازای کالاهای خود نیستند. «طلای کاغذی» بهمثابه ابزار جهانی مبادله و پرداخت در بازار بین‌المللی، نیازمند حکومت جهانی است، به عبارت دیگر نیازمند فقدان رقابت میان امپریالیست‌ها و از اینرو در تحلیل نهائی محو مالکیت خصوصی است. تصور اینکه چنین شرایطی تحت سلطه نظام سرمایه‌داری بتواند رخ دهد، خواب و خیالی بیش نیست.

نظریه مارکس درباره پول کمتر از دیگر بخش‌های نظریه اقتصادی او توسط مارکسیست‌های متاخر مورد تحلیل، انتقاد و بررسی قرار گرفته است^[۸۵] بخشی جالب در دوران نخستین جنگ جهانی میان هیلفرینگ، کائوتوسکی و وارگا بر سر امکان استنتاج «حجم پول از نظر اجتماعی لازم» از ارزش کالاها در گرفت. این فرضیه‌ای بهوضوح غلط است. زیرا ارزش کالاها را با بهای آنها اشتباہ میگیرد^[۸۶] وارگادر رشته‌ای از جدل‌های خود که تا اوائل دهه ۱۹۲۰ ادامه یافت پاپشاری میگرد که اگر بانک مرکزی طلا را بهبهای ثابت خریداری کند توسان ذاتی ارزش طلا، تاثیری بر درجه عام بها نمیگذارد بلکه صرفاً بر بالا و پائین شدن نرخ متغیر حاکم خواهد بود و خود بوسیله بارآوری استخراج طلا آنهم در درجه‌ای بالاتر از درجه‌ای که نرخ میانگین سود در بهای مفروض طلا امکان میدهد تعیین میگردد^[۸۷] انکشاف بعدی خاصه در چهار پنج سال گذشته نشان میدهد که هر دوی این تلاش‌ها جهت «تصحیح» نظریه مارکس خود در جهت خطأ پیش رفته‌اند.

۱۱. سرمایه و سرنوشت سرمایه‌داری.

مارکسیسم، پیش از هر چیز بواسطه ادغام نظریه و تاریخ توانسته در حوزه اقتصادی برتری خود را نسبت به اقتصاد سیاسی کلاسیک و نئوکلاسیک ثابت نماید. کتاب سرمایه از طریق توانائی در ترسیم صحیح گرایش درازمدت انکشاف سرمایه‌داری و تناقضات درونی این وجه تولید که انکشاف را به جلو میراند همچنان چشم دولت و دشمن را خیره می‌کند. کسانیکه در طی چند نسل، مارکس را متهم بهداشت‌نیمی‌پنداوریهای غیر علمی» یا تفرج تخیل گونه در قلمرو پیشگوئی‌ها نموده‌اند^[۸۸] نمی‌توانند از زیربار شواهد مسلم بگریزند. با آنهاست که این واقعیت رمزآمیز را ثابت نمایند که چگونه ممکن است متغیری که به‌گمان آنها از ابزار تحلیلی علمی سخت دورافتاده، توانسته به‌کارکرد قوانین درازمدت حرکت و انکشاف سرمایه‌داری – آنهم برای یک قرن و نیم پس از خود – معرفت یابد.

غیر از به‌اصطلاح قانون بینوائی مطلق افزایش یابنده طبقه کارگر که به‌خطا به‌مارکس نسبت داده شده آن جنبه از نتایج نظری وی در مناسبات با وجه تولید سرمایه‌داری که پس از چاپ نخست سرمایه همواره مورد حمله بوده به اصطلاح نظریه «درهم شکستن اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری» است. این «نظریه» ابتداء به‌شدت از جانب تجدیدنظر طلبان نوع برونشتین از داخل جنبش کارگری مورد حمله قرار گرفته و راست باورترين مارکسیست‌های همان دوران به‌شكلی ضعیف بدین حمله پاسخ داده‌اند^[۸۹] «نظریه» به‌گمان جمع کثیری از نویسندهای اخیر به‌عنوان نظریه‌ای پوج تلقی شده است و کلیه آنها این سؤال همیشگی را طرح کرده‌اند «آیا وجه تولید سرمایه‌داری ظرفیت انطباق و اصلاح خود را پیش از آنچه که مارکس می‌پندارد نشان نداده است؟»^[۹۰]

دلائلی که پشت این سؤال نشسته‌اند جملگی دارای یک اشکال اساسی هستند. می‌کوشند مسأله را بخیلی بزرگ نشان بدهند. از یکسو چنین اعلام جنگ می‌کنند که سرمایه‌داری چنان بحران‌های عظیمی را از سر گذرانده که دیگر کسی نمی‌تواند بطور جدی ظرفیت بقای آن را زیر سؤال قرار دهد. أما از سوی دیگر مدعیند که نظام اقتصادی موجود در کشورهای غرب دیگر

نمی‌تواند سرمایه‌داری خوانده شود چرا که سرمایه‌داری از طریق اصلاح و انتظام خود و بوسیله از میان بردن بحران‌ها، خود را به‌یک نوع سازماندهی جدید اقتصاد تبدیل کرده است و آن را عموماً «بعنوان «اقتصاد مختلط» می‌خوانند و برخی از فرمولهای تندتر آن را «سرمایه‌داری مدیری»، «سرمایه‌داری سازمان یافته»، «جامعه مدیری»، «حکومت با ساختار فنی» و غیره و نام‌گذاری می‌کنند و هر بار هم معنای تازه برای آن می‌ترانند^[۹۱]

اما کتاب سرمایه صرفاً وسیله‌ای مقندر جهت فهم خطوط اساسی اکشاف جهان پس از انقلاب صنعتی نیست. بلکه ما را با تعریف روشن و بی‌همتا از آنچه وجه تولید سرمایه‌داری واقعاً هست، آشنا می‌کند. سرمایه‌داری جامعه «رقابت کامل». و یا جامعه‌ای رسیده از «مصیبت افزایش یابنده» نیست، جامعه‌ای که در آن «صاحبان خصوصی بر کارخانه‌ها حکم روانی نمایند» یا حتی جامعه‌ای که در آن «پول یگانه ارباب است» هم به حساب نمی‌آید. تعاریف کوتاه و مبهم از این دست که امکان طفره رفتن از نکته اساسی را ایجاد می‌نمایند، راه را بر گیجی پایان ناپذیر. درباره مناسبات نظام اقتصادی امروزی در غرب با نظام اقتصادی که در سرمایه تحلیل شده است باز می‌گذارند^[۹۲] کتاب سرمایه نشان میدهد که وجه تولید سرمایه‌داری بطور بنیادی بوسیله سه شرط و فقط همین سه شرط تعیین شده است. اول واقعیت اینکه توده تولیدکنندگان مالک ابزارتولید (به معنای اقتصادی کلمه) نیستند بلکه ناگزیرند نیروی کار خود را به مالکین ابزار تولید بفروشند. دوم واقعیت اینکه مالکین ابزار تولید در واحدهای جدا از هم تقسیم شده‌اند، با هم بر سر تقسیم بازاری که در آن کالاها بدهفروش میرسند، جهت سرمایه‌گذاری سرمایه مواد خام و غیره (یعنی نهاد مالکیت خصوصی در معنای اقتصادی آن) رقابت دارند. سوم واقعیت اینکه مالکین ابزارتولید (واحدهای جدا از هم) ناگزیرند حداقل ارزش افزونه را از تولیدکنندگان به‌зор غصب نمایند تا بیشتر سرمایه انباست کنند که در شرایط تولید تعیین یافته کالانی و از خود بیگانگی عام شده به مکانیکی شدن دائماً افزون شونده کار، تمرکز سرمایه، رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، گرایش نرخ سود به نزول و بحرانهای دوره‌ای اشباع تولید خواهد رسید.

اگر این شرایط بعنوان ضابطه و ملاک محسوب شوند، پس دیگر جای انکار باقی نمی‌ماند که جامعه غربی هنوز سرمایه‌داری است، کار دستمزدی و

سرمایه هنوز دو طبقه متضاد جامعه را سامان میدهدند، این باشد. سرمایه بیش از هر زمان دیگر نیروی اساسی محركه این جامعه است و تحقق و بسط سود شخصی نیروی اصلی در واحدهای جدا از هم را تشکیل میدهدند. جنبه‌هایی از جامعه غربی معاصر بیش از آنچه که مارکس می‌پندشت رشد یافته‌اند. مثالهایی از این جنبه‌ها عبارتند از این واقعیات: برخی از واحدهای جداگانه ملی شده‌اند، دخالت دولت در اقتصاد رشد یافته است، رقابت دیگر «کامل» نیست (مدتهاست که رقابت بر سر کاهش بها نیست بلکه بر سر تقلیل هزینه‌های تولید و گسترش پراکندن و فروش است)، کارگران اتحادیه‌های مقتدر دارند (مگر زمانیکه تحت شرایط بحران‌های شدید اجتماعی، آزادی‌های دمکراتیک بورژوازی از میان بروند) و الگوی زندگی کارگران رشد یافته است و غیره. این جنبه‌ها خصائص اساسی سرمایه‌داری چنانکه در کتاب سرمایه تعریف شده‌اند و از آنها کلیه قوانین بنیادی حرکت سرمایه‌داری جوشیده‌اند) را نفی نمیکنند و یا شدت آنها را تخفیف نمیدهدند. قوانین بنیادی و اساسی سرمایه‌داری همچنان برقرارند.

بدون درافتادن بمورطه تناقض گوئی میتوان از نقطه نظری ساختاری مدعی شد که سرمایه‌داری «مشخص» آخرین ربع قرن بیستم، بهنمونه «تجزیدی» سرمایه خیلی نزدیکتر است تا سرمایه‌داری «مشخص» سال ۱۸۶۷ یعنی زمانیکه مارکس نسخه‌های جلد نخست کتاب را برای چاپ آماده و تصحیح میکرد. اولاً باین دلیل که طبقه میانی خرد تولیدکنندگان مستقل که مالک ابزار تولید کوچک خود باشند - که هنوز در قرن گذشته بصورت یک لایه اجتماعی قابل توجه وجود داشت - امروز تقریباً از میان رفته است. امروز در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری حدود هشتاد درصد از جمعیت از نظر اقتصادی فعال افراد مزدیگیر هستند و در برخی این رقم بهنود درصد هم میرسد. ثانیاً باین دلیل که تمرکز سرمایه چنان وضعیتی را ایجاد کرده که نه فقط چند صد شرکت غول‌آسا بر اقتصاد هر کشور امپریالیستی حاکم هستند بلکه تعدادی سخت محدود از شرکتهای چند ملیتی در دست خود یک سوم از کل ثروت جهان سرمایه‌داری را قبضه کرده‌اند. ثالثاً باین دلیل که بارآوری و اجتماعی شدن ابژکتیو کار بهجانان حدی گسترش یافته که تولید ارزش جهت ثروتمند شدن شخصی دیگر قادر معناست و این بیش از حدی است که مارکس قرن پیش میتوانست بیان نماید و جهان بهناچار

خواستار پیوند برنامه ریزی شده منابع جهت برآوردن نیازها بر مبنای انتخاب آگاهانه و دمکراتیک اولویت‌ها شده است چنانکه حتی مخالفین سوسیالیسم هم پیام را دریافت‌اند [۹۳]

میتوان پرسید پس چرا از سلب مالکیت کنندگان هنوز سلب مالکیت نشده است و سرمایه‌داری هنوز در کشورهای صنعتی وجود دارد؟ پاسخ بداین سوال نیاز به بررسی انتقادی تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن بیستم دارد. اما این مسئله اساسی است که مارکس هرگز روند از هم پاشیدن سریع و خودکار نظام سرمایه‌داری را در یک بحران «نهانی» به عنوان یگانه «علت» اقتصادی پیش‌بینی نکرده بود. در فصل مشهور سی و دوم از جلد نخست سرمایه «گرایش تاریخی انباست سرمایه‌داری» مارکس نشان داده که گرایش‌های اقتصادی از جانب نیروهای اجتماع پاسخ دریافت میدارند. رشد پرولتاپیا، رشد استثماری که ازاو میشود و قیام سازمان یافته او علیه این استثمار مهمترین اهرم‌ها جهت سقوط سرمایه‌داری هستند. تمرکز ابزار تولید و اجتماعی شدن ابزکتیو کار پیشنهادهای اقتصادی را جهت جامعه‌ای استوار به مالکیت عمومی و تعاون آزادانه تولید کنندگان همبسته فراهم آورده است. اما این همه بطور خودکار چنین جامعه‌ای را در یک روز پیروزی جهانی ایجاد نمی‌نمایند. باید بطور آگاهانه از این‌همه سود گرفت و در لحظات حساس بحران اجتماعی، سرنگونی انقلابی نظام را ایجاد نمود.

مارکس چون هر اندیشمند راستین از هر ایمان قدری گرا به نتایج خود کار یک جبر گرانی اقتصادی به دور بود. او بارهای بار تکرار کرد که انسان تاریخ خود را ساخته و باید بسازد، اما نه به طرقی دلخواه و مستقل از شرایط مادی که خود را در آن یافته است [۹۴] هرگونه نظریه سرنگونی سرمایه‌داری فقط به شرطی بهمثابه یک نظریه مارکسیستی تلقی خواهد شد که نظریه‌ای از عمل آگاهانه سرنگونی سرمایه‌داری یعنی نظریه انقلاب سوسیالیستی باشد [۹۵]

فصل سی و دوم در پایان جلد نخست سرمایه صرفاً با بیانی عام طرح میکند که چرا و چگونه تناقض‌های درونی ابزکتیو وجه تولید سرمایه‌داری، سقوط آن را هم ممکن و هم ضروری می‌سازند. به گفته خودمارکس باقی بخت می‌ماند به‌عهده «رشد قیام طبقه کارگر، طبقه‌ای دائم افزایش یابنده و متعدد شونده که بوسیله ساز و کار (مکانیسم) روند تولید سرمایه‌داری سازمان می‌گیرد».

بعبارت دیگر میان تناقض‌های رشد یابنده اقتصادی وجبه تولید سرمایه‌داری از یکسو و سقوط سرمایه‌داری از سوی دیگر، یک حلقه میانی ضروری نشسته است: اکتشاف آگاهی طبقاتی، قدرت سازمان یافته و ظرفیت عمل انقلابی طبقه کارگر (باضافه رهبری انقلابی). این فصل از نظریه مارکسیستی در کتاب سرمایه ثبت نشده است. شاید مارکس می‌خواست از آن در کتاب مربوط به دولت بحث نماید، کتابی که می‌خواست آن را بنویسد و حتی موفق به طرح فهرست آن هم نشد. بهر حال او با اینکه بسیاری از نظریاتش در مقالات و نامه‌هایش درج گشته‌اند، هیچگونه بیان نظام‌دار از اندیشه‌اش در این باره ارائه نکرده است. این به عهده پیر وانش از جمله لنین، تروتسکی و روزالوکزامبورگ افتاد که بطور نظام‌دار به آنچه میتواند «نظریه مارکسیستی عنصر سویزکتیو» خوانده شود بپردازند.

بعای سرمایه‌داری در بیشتر کشورهای صنعتی تابه امروز، بدان طول عمری بیش از آنچه مارکس پیش‌بینی می‌کرد داده است. اما این نکته چنین معنی نمی‌دهد که نظام سرمایه‌داری اساساً به راستانی جدا از آنچه در سرمایه پیش‌بینی شده، افتاده است و بدین معنی هم نیست که این نظام توانسته راه حلی بر بحران‌های دوره‌ای خود ایجاد نماید. بر عکس، پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و بخصوص پس از جنگ اول جهانی چنین بحران‌هایی مشخصه اصلی تاریخ معاصر شده‌اند.

در متن چنین بحران‌های سرمایه‌داری در بسیاری از کشورها سرنگون شده که روسیه و چین مهمترین موارد آن به شمار می‌آیند. اما برخلاف آنچه مارکس انتظار داشت، این سرنگونی در کشورهایی که پرولتاریای آنها هم از نظر عددی و هم از نظر اقتصادی رشد یافته – به عنوان معلول گسترده‌ترین شکل رشد سرمایه‌داری – یعنی کشورهایی که طبقه بورژوای مقتدری هم دارند رخ نداد. بلکه در کشورهایی به‌موقع پیوست که بورژوازی در آنها به ضعیف‌ترین نوع خود وجود داشت و تناسب نیروهای سیاسی به‌سود پرولتاریای جوان بود که حمایت قیام عظیم دهقانی را نیز به‌خود جلب کرده بود؛ این انحراف تاریخی صرفاً زمانی درک میشود که بتوانیم در تحلیل خود دو عامل اساسی راورد سازیم: از یکسو اکتشاف امپریالیسم و تاثیر آن در اکثریت افراد انسان که در جوامع از نظر اجتماعی و اقتصادی توسعه نیافر زندگی می‌کردند (قانون تکامل ناوموزون و مرکب) و از سوی دیگر مناسبات

دروزی میان فقدان تجربه انقلابی از سوی طبقه کارگر اروپا در دوران طولانی «رشدارگانیک» امپریالیسم (۱۹۱۴-۱۸۹۰) و اصلاح طلبی رشد یابنده و ادغام سوسیال دمکراتی در جامعه بورژوا و دولت بورژوازی که مستول شکست نخستین بحران انقلابی گسترده در غرب در سالهای ۱۹۱۸-۲۳ بود (بیش از همه در آلمان و ایتالیا). به عنوان نتیجه این شکست، انقلاب پیروزمند روسیه منزوی گشت و جنبش بین‌المللی طبقه کارگر وارد شب تیره استالینی شد و خروج از آن صرفاً به آرامی از سالهای دهه ۱۹۵۰ آغاز شد. این همه ما را به آنچه که من به عنوان «نظریه مارکسیستی عنصر سویزکتیو» از آن یاد کردم باز می‌گرداند و شرح میدهد که چرا پس از رشد خنثی نظریه اقتصادی مارکسیستی در دوران ۱۸۹۵-۱۹۳۰ بمدت یک ربع قرن در این زمینه رکود کامل ایجاد شد.

جدل در مورد «نظریه سرنگونی سرمایه‌داری» از اشتباہ گرفتن دو مسأله متمایز بجای هم صدمه دیده است. یکی این مسأله است که آیا جانشین شدن سوسیالیسم در بی سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است؟ (= آیا این جانشینی محصول اجتناب‌ناپذیر تناقض‌های درونی وجه تولید سرمایه‌داری است؟) و مسأله دیگر این است که آیا در صورت غیبت انقلاب سوسیالیستی، سرمایه‌داری میتواند برای همیشه به حیات خود ادامه دهد؟ پاسخ منفی به سؤال اول به هیچ وجه بدمعنی پاسخ مثبت به سؤال دوم نیست. در واقع مارکسیست‌های کلاسیک بدبانی مارکس جوان مسأله را به این صورت عنوان ساخته‌اند: یا سوسیالیسم یا بربریت.

بصیغت‌های اجتماعی که بشریت پس از آشوب‌تیس و هیروشیما تحمل کرده است نشان می‌دهند که در نکته بالا هیچ جنبه «رومانتیکی» وجود ندارد بلکه این نکته اثباتی بر نیروی تخریبی نهانی وحشت‌ناک تولید ارزش مبادله، انباشت سرمایه و مبارزه جهت ثروتمندتر شدن شخصی به مثابه اهدافی در خود می‌باشد. مکانیسم مشخص سقوط اقتصادی سرمایه‌داری می‌تواند راه را بر زمینه اصلی باز کند. مناسبات درونی سقوط تولید ارزش (تبذل ساعات کار منتج از نیمه خودکاری)، مشکلات رشد یابنده، تحقق ارزش افزونه، رشد محصولات زائد و نه ورود به روند بازتولید، کمبود دائمی منابع ملی، و بالاتر از همه نزول درازمدت نرخ سود، هنوز به روشنی مشهود نشده‌اند [۹۶] اما دلائل قاطع میتوان آورد که محدودیت‌های اساسی در راه انتباط مناسبات

تولید سرمایه‌داری وجود دارد و این محدودیت‌ها بطور زو زافرون در حوزه‌های گوناگون خود را نمایان می‌سازند.

سخت بعید به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری بتواند در مدت نیم قرن آینده باز از بحران‌های نظامی، سیاسی، اجتماعی، پولی، فرهنگی و... که بدون وقهه از سال ۱۹۱۴ رخ داده‌اند بکریزد و باقی بماند. علاوه بر این به احتمال زیاد ثابت خواهد شد که سرمایه و آنچه که این کتاب معرف آن است - یعنی تحلیل علمی از جامعه بورژوازی، تحلیلی که بیانگر آگاهی طبقاتی پرولتاپیا در بالاترین درجه آن می‌باشد - سهم قاطعی در جهت برنشستن جامعه‌ای بدون طبقه و متشکل از تولیدکنندگان همبسته بجای سرمایه‌داری ایفاء کرده است.

ارنسیت مندل.

یادداشت‌ها و حاشیه‌ها:

[۱] رجوع کنید به:

رایین. ۱: رسالاتی درباره نظریه ارزش مارکس. دیترویت ۱۹۷۲ ص ص ۵۶-۲۵۴
کولتی. لوچیو: مارکسیسم و هگل. لندن ۱۹۷۳ ص ۳۲-۱۳۱.
آلتوس. لوئی: «موضوع سرمایه» در: تقریر سرمایه. لندن ۱۹۷۰ ص ص ۲۶-۱۲۴.
۱۱۳-۱۱۷ و نیز اشاره‌ای بسیار روشنگر از خود مارکس وجود دارد که از بخش معروف
به قصل ششم سرمایه [که در متن انگلیسی کتاب آمده است] ص ص ۶۰-۱۰۵۹ نقل
می‌کنیم:

«با این وجود هر دوی محصول و پول در محدوده‌ای مفروض بگردش در می‌آمدند و
از اینرو تکامل مفروضی از تجارت ایجاد میشد. این درواقع پیشنهاده و نقطه شروع
جهت شکل‌گیری سرمایه و وجه تولید سرمایه‌داری بود.»

[۲] مارکس. کارل: سرمایه. مسکو ۱۹۶۲ جلد ۳ ص ۷۴-۷۷
انگلیس. فردریش: «قانون ارزش و نرخ سود». همان مأخذ (پیوست) ص ص ۷۶-۷۲.
لوکزامبورگ. روزا: درسهای در مورد اقتصاد. برلین ۱۹۲۵ ص ص ۲۲۲-۱۹۹
مندل. ارنست: نظریه اقتصادی مارکسیستی. لندن ۱۹۶۹ ص ص ۶۸-۶۵.

[۳] مندل: همان مأخذ. ص ص ۵۵-۵۹.

[۴] کُرش. کارل: مارکسیسم و فلسفه. لندن ۱۹۷۰ ص ص ۶۰-۵۴.

[۵] هیلفریدینگ. روالف: سرمایه مالی. وین ۱۹۴۳ ص دهم.

[۶] نامه مارکس به مریس لاشاتر. ۱۸۷۲ مارس ۱۸۷۲ و نیز رجوع کنید به: پسگفتار
بهچاپ ترجمه فرانسه جلد نخست سرمایه.

[۷] رجوع کند به پسگفتار بهچاپ دوم متن آلمانی نخستین مجلد سرمایه (متن
انگلیسی ص ص ۱۰۳-۱۰۲)

[۸] همان مأخذ ص ۱۰۲

[۹] نامه انگلیس به کتراد اشیت در اول نوامبر ۱۸۹۱ در:

مارکس و انگلیس: برگزیده نامه‌ها. مسکو ۱۹۶۵ ص ۴۳۹

[۱۰] لینن. ولادیمیر. ۱: «طرح دیالکتیک (منطق) هگل» در: آثار برگزیده. جلد ۳۸
ص ۳۱۹

[۱۱] «پس باید به نحوه نگرش بی‌فرهنگ‌ها و اقتصاددانان عامی دقت کرد، اینان صرفاً
شکل مستقیم نمایش [واقعیت] را که در مغز خودشان بازتاب یافته می‌فهمند و روابط
دروی آن را درک نمی‌نمایند. اگر طریق فهم آنان صحیح بود دیگر چه نیازی به علم
وجود داشت؟» (نامه مارکس به انگلیس. ۲۷ زوئن ۱۸۶۷) در: برگزیده نامه‌ها ص ۱۹۱

۸۰ درآمدی به نخستین مجلد...

و نیز سرمایه جلد ۳ ص ۳۰۷

[۱۲] مارکس: «بادداشت‌هایی درباره واگر» در: مجموعه آثار مارکس - انگلیس (متن آلمانی)، ص ص ۵۶۹-۶۴۲

[۱۳] مارکس: گروندریزه. لندن ۱۹۷۴ ص ۱۰۱، نظر خلاف آن را لین (همان مأخذ ص ۱۷۱) ارائه کرده است: «گنر از تجربه به مشخص... از حقیقت دور نمی‌شود بلکه بدان نزدیکتر میگردد». د.ا. روزنبرگ در تفسیر خود به سه جلد سرمایه که در دهه ۱۹۳۰ نوشته است، این نکته جالب را طرح می‌کند که عمل تجربیدسازی مارکس به توبه خود عملی است مشخص و این جنبه مشخص آنجاست. که عمل تجربیدسازی در مناست با صورت بندی مشخص در تعیین تاریخی آن وجود داشته باشد. این تجربی انتخابی و ماقبل تجربی نیست (رجوع کنید به ترجمه اسپانیائی کتاب روزنبرگ که از متن روسی انجام شده و بوسیله سمینار سرمایه در مکزیک بهچاپ رسیده است (جلد نخست ص ۴۶)).

[۱۴] درباره این موضوع و مسائل مربوط به آن رجوع کنید به: مورف. اوتو: تاریخ و دیالکتیک در اقتصاد سیاسی. فرانکفورت ۱۹۷۰
ایلزنکف. اولد: دیالکتیک تجربی و مشخص در سرمایه مارکس میلان ۱۹۶۱
کوزک. کارل: دیالکتیک مشخص. فرانکفورت ۱۹۶۷
زلنی. ایندریچ: علم منطق و سرمایه فرانکفورت ۱۹۶۹
کوفلر. لئو: تاریخ و دیالکتیک. هامبورگ ۱۹۵۵

[۱۵] بد عنوان مثال رجوع کنید به:
فون بوهم باورک: کارل مارکس و پایان نظام وی. نیویورک ۱۹۴۹ ص ۱۱۷
برونشتین. ادوارد: مفروضات سوسیالیسم اشتوتگارت ۱۸۹۹ ص ص ۵۱-۷۱
پوپر. کارل: جامعه باز و دشمناش. لندن ۱۹۶۲ جلد ۲ ص ۸۲
لتوتیف. واسیلی: «مقام اقتصاد مارکسی در نظریه اقتصادی زمان حاضر» در: مجله تحقیقات اقتصادی امریکا. مارس ۱۹۳۸ که در کتاب زیر درباره چاپ شده است:
هوروتیس. دیوید: مارکس و اقتصاد نوین. لندن ۱۹۶۸ ص ۹۵

[۱۶] «هرچه هم سهمی که تحلیل‌های امروزی مارکسیستی در توسعه نظریه اقتصادی دارا هستند با ارزش تلقی گردد باز هم در پرتو تحلیل درخشنان مارکس از گرایش‌های درازمدت نظام سرمایداری قرار گرفته‌اند. نتیجه [کار مارکس] واقعاً تکان دهنده است: تمرکز رشد یابنده. ثروت، ازمیان رفتن سریع واحدهای تولیدی کوچک و متوسط، محدودیت رشد یابنده. رقابت، توسعه فن آورانه که با رشد سریع سرمایه ثابت همراه است، و آخرین امانه بین ارزش‌ترین آنها گسترش یافتن حوزه واحدهای تجارتی. این همه چنان احکام قاطعی هستند که نظریه اقتصادی نوین علیرغم کل گستردگی خودهیچ چیز نمی‌تواند علیه آنها ارائه کند. (لتوتیف: همان مأخذ ص ۹۴)».

[۱۷] مثال کلاسیک چنین ساده‌سازی نوشته‌های پل ساموئلسن است. او قوانین [کشف

شده توسط مارکس در این حرکت وجه تولید سرمایه‌داری را بهدو مورد خلاصه می‌کند^(۱): «قرق طبقه کارگر» و «رشد انحصارها در سرمایه‌داری». در مورد نخستین چنین نتیجه می‌گیرد «که خیلی ساده، هرگز رخ نداده است» و در مورد دوم اعلام می‌کند «درسی سال نخست، چنین بهنظر می‌آمد که این پیشگوئی مارکس صادق است. اما هفتاد سال بعد دیگر احکام او در مورد تمرکز صنعتی صادق نیست» اینجا همه چیز بهنتیجه نهائی ختم می‌شود که مارس فکر می‌کرد «یک قانون اجتناب ناپذیر از تکامل سرمایه‌داری وجود دارد که واحدهای تجاری، ضعیفتر و ضعیفتر خواهند شد و این هم درست نیست» ساموئلسن. پ. «نظریه اقتصادی مارکس» در: مجله اقتصادی امریکا. جلد ۵۷ (۱۹۶۷) ص ص ۶۲۲-۲۳

[۱۸] پویر: «فرض‌ها و پیشگوئی‌ها در علوم اجتماعی» در: حدس‌ها و تکذیب‌ها. لندن ۱۹۶۳ ص ۳۳۹

[۱۹] پویر: جامعه باز و دشمنانش. جلد ۲. تمام فصل ۲۳ خاصه ص ۲۱۰
[۲۰] لنین: همان مأخذ ص ۳۱۹: «کلیه این لحظه‌ها (گام‌ها، مرحله‌ها و روندهای) شناخت، از سویه بهایه حرکت می‌نمایند، در عمل آزمایش می‌شوند و مطابق این آزمون به حقیقت میرسند».

[۲۱] یک نمونه جالب از فرضیات پوچ که در «دیگر» قوانین حرکت میتوان یافت، «نقد» ویلفردو پارتو از نظریه ارزش مارکس است، پارتو جهت نمایش اینکه مارکس «اصلی محقق» را میدآ سازمان نظریه خویش در مورد ارزش کار قرار داده بود، چنین می‌گوید که مطابق نظر مارکس اگر یک خیاط چرخ خیاطی و سیله امراز معاشر خود را اجاره کرده باشد میتوان نتیجه گرفت دستگاه خیاطی ارزش افزونه «تولید» کرده است (مقدمه به سرمایه خلاصه شده توسط پل لافارک در مارکسیسم و اقتصاد ناب ژنو ۱۹۶۶ ص ۴۷-۴۸)، گذشته از این واقعیت که مثال فوق هیچ چیز را «ثابت» نمی‌کند، میتوان بدساندگی از این ضد الگو چنین استبیاط کرد که کارگران وسائل تولید خود را اجاره می‌نمایند و از این رو صاحب محصولات کار خود هستند. آنها در بازار می‌فروشند و از این رو سود یا ارزش افزونه‌ای که در روند تولید ایجاد شده را به صاحب خود در می‌اورند. پر واضح است که این مورد به هیچ وجه گرایش غالب در انکشاف صنعتی صد و پنجاه سال گذشته نبوده است. اما حتی در اوآخر قرن نوزدهم مسأله چنان در ذهن پارتو «بان» بوده که او میتوانست چنین فرضی را بدون فهم پوچ بودن آشکار آن عنوان سازد. این نکته یکبار دیگر اعتبار فهم مارکس را از کارکرد سرمایه‌داری نشان میدهد.

[۲۲] دو مورد از مهمترین چاپ‌های علمی جلد نخست سرمایه بهشرح زیر هستند: اول متنی که توسط انجمن مارکسیسم - لینینیسم وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان شرقی (مجموعه آثار مارکس - انگلیس در ۲۳ جلد) چاپ شده، دوم متنی که توسط لیبر و بندیت کاتوتسکی در سال ۱۹۶۲ در اشتونگارت بهچاپ رسیده است. هر دو متن از مقابله نسخ متفاوتی که در چاپهای آلمانی و فرانسوی توسط خود

مارکس و انگلکس تصحیح شده‌اند فراهم آمده‌اند. متن لیبر - کائوتسکی کامل‌تر است زیرا کلیه نسخ متفاوت را بهچاپ رسانده است. من دستکم صد مورد از نسخ متفاوت را در کار لیبر - کائوتسکی شمارش کرده‌ام که برخی از آنها نیز مهم هستند.

[۲۲] نامه مارکس به انگلکس در ۲ آوریل ۱۸۵۸ در پرگزیده نامه‌ها ص ۱۰۴
 [۲۳] روسلویسکی. رومن: تاریخ پیدایش سرمایه مارکس. فرانفکورت ۱۹۶۸ جلد اول ص ۷۸

[۲۴] نامه مارکس به کوگلمن ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲ (مجموعه آثار مارکس - انگلکس جلد ۳۰ ص ۴۰-۶۳۹) و نظریه ارزش افزونه. لندن ۱۹۶۹ بخش اول ص ۴۰۴

[۲۵] لوکزامبورگ: انباست سرمایه. لندن ۱۹۵۶ ص ۳۲۹-۴۷

روسلویسکی: همان مأخذ. جلد اول ص ۸۶-۹۷

[۲۶] رابینسون. جوان. رساله‌ای در اقتصاد مارکسی لندن ۱۹۴۹ ص ۸ هشتم و نهم

[۲۷] مارکس: سرمایه. جلد سوم ص ۳۳۲ ص ۳۹۲ و...

روسلویسکی: همان مأخذ. جلد اول ص ۷۶

[۲۸] به گمان ماکسیمیلین روبن، دستخط‌های جلد دوم سرمایه میان سالهای ۱۸۶۵ و ۱۸۷۰ نوشته شده‌اند. غیر از متن جدیدی از چهار فصل نخست کتاب که در سال ۱۸۷۷ و یک دستخط کوتاه که در سال ۱۸۷۹ تحریر شده‌اند. دستخط‌های جلد سوم تاریخ سالهای ۱۸۶۱-۶۳ و سالهای ۱۸۶۰-۶۷ را دربر میگیرند (روبن: کتاب‌شناسی آثار کارل مارکس. پاریس ۱۹۵۶ ص ۲۲) از این رو میتوانیم بگوئیم که به‌غیر از قطعات کوتاهی که در سالهای ۱۸۷۷ و ۱۸۷۹ تغییر یافته‌اند مجموعه دستخط‌هایی که در مجلدات دوم و سوم سرمایه بدکار آمده‌اند پیش از نگارش. جلد نخست نوشته شده‌اند. و همچنین رجوع کنید به مقدمه انگلکس بر جلد دوم سرمایه (مجموعه آثار مارکس - انگلکس جلد ۲۴ ص ۸۱۳).

[۳۰] مارکس: سرمایه جلد سوم ص ۷۵-۷۶

انگلکس: «قانون ارزش و نرخ سود» همان مأخذ (پیوست) ص ۸۷۶

[۳۱] انگلکس: «مروری بر کتاب درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی مارکس» که بصورت پیوست این کتاب مارکس چاپ شده است. لندن ۱۹۷۱ ص ۲۲۵

[۳۲] چاپ گروندزیزه بذریان انگلیسی در سلسله انتشارات. پلیکان دارای یک خطای عمده در ترجمه متن است. مفهوم ارزش افزایی (روند ازدید ارزش به انگلیسی *Valorization* به «تحقیق سرمایه» (به انگلیسی *REALIZATION OF CAPITAL*) ترجمه شده است. اما مارکس مفهوم تحقیق را صرفاً در مورد تحقیق ارزش کالاها (و البته ارزش افزونه) بکار بردé است. این پدیدار در حوزه گردش کالاها و سرمایه جای دارد، در حالیکه پدیدار ارزش افزایی سرمایه (مسئله ارزش افزونه یا سود در مناسبت و در تناسب با سرمایه) جنبه بنیادی روند تولید سرمایه‌داری است.

ارنست مندل ۸۳

[۳۲] از میان بسیاری آثار که در این زمینه نوشته شده‌اند رجوع کنید به:

آکسلوس. کستاس: مارکس اندیشمند فن آوری. پاریس ۱۹۶۳

[۳۴] مارکس: گروندربیزه (ترجمه انگلیسی مارتین نیکلاس) ص ص ۳۲۵ و ۵۲۷-۲۹ ۷۰۷-۱۲ و غیره.

[۳۵] حمله «کلاسیک» بوهم - باورک. بوسیله هیلفردینگ پاسخ داده شده (هر دو متن در کتاب بوهم - باورک که قبل از آن یاد کردیم، آمده‌اند) حملات مشابه آن بوسیله پارتوب (همان مأخذ از ص ۴۰ به بعد) توگان - بارانفسکی (کتاب نظریه اساسی مارکسیسم لایزیک ۱۹۰۵ ص ۱۳۹ به بعد) انجام شده است. یکی از آخرین انواع این حملات در کتاب جوان راینسون (همان مأخذ) آمده و روسدولسکی بدان پاسخ داده (همان مأخذ). جلد دوم ص ص ۴۰-۶۲۴

[۳۶] بوهم باورک: همان مأخذ ص ص ۲۹-۳۰ ساموئلسن: همان مأخذ ص ۶۲ توگان

- بارانفسکی: همان مأخذ ص ۱۴۱

[۳۷] بوهم باورک: همان مأخذ ص ص ۶۵-۸۰ شومیتر. جوزف: سرمایه‌داری، سوپریالیسم و دمکراسی. لندن ۱۹۶۲ ص ص ۲۴-۲۳۰

[۳۸] رجوع کنید به درآمدی بدنقد اقتصاد سیاسی ص ۶۲

[۳۹] بارهای بار علیه نظریه مارکسیستی ارزش کار این دلیل ارائه شده است که نظریه فوق کار را به عنوان تنها عامل نادر تولید «فرض میکند» و زمین و ماشین را از تحلیل ارزش حذف مینماید. بدوضوح این استدلال مهمل است. لتوتیف بدرستی یادآور میشود که مارکس احتمالاً تخصیص اقتصاددانی است که در روند تولید جهت سرمایه ثابت اهمیت مرکزی قائل شده و این کاملاً خلاف نظر بوهم باورک است (همان مأخذ ص ۹۳) فرض مارکس این است که ماشین نمیتواند در خود تعیین کننده سهم نیروی کار موجود جامعه باشد تا افزایش یابد یا از یک بخش تولید به بخش دیگری منتقل گردد و این فرض که مارکس آن را بطور علمی اثبات کرده دیگر واضح بدنظر میرسد. همین که دریابیم که به گمان مارکس ارزش در تحلیل نهایی انتقال سهم نیروی کار اجتماعی موجود است و کل ارزش تازه تولید شده معادل و برابر کل گسترش کار زنده در یک دوره مفروض میباشد دیگر مشکل حل شده است. ضمناً باید این نکته را، هم دریافت که مارکس از اقتصاد کلاسیک بسیار پیش‌رفته و ارزش تولید سالیانه را در مزد و ارزش افزونه (سود، اجاره و بهره) خلاصه نمیکند بلکه به این همه ارزش مواد خام و ماشین را که در روند تولید بکار می‌روند را هم اضافه نماید. صرفاً بنا به طرح او این بخش از تولید ارزش سالیانه در روند تولید اضافه نمیشود بلکه همچنان باقی میماند و تنها ریشه ارزش جدید کار زنده است.

[۴۰] حاشیه انگلیس بر سرمایه جلد سوم ص ص ۷۶-۷۴

[۴۱] غرض موارد زیر است: غصب زمین‌ها توسط، شرکت‌های مستعمراتی و سفیدپوستها، گرد آوردن افریقاییان به عنوان «ذخیره‌ها»، وضع مالیات‌های پولی در

اقتصادهایی که اساساً غیر پولی هستند، مجبور کردن افریقائیان به فروش نیروی کارشان تا پول لازم را جهت پرداخت مالیاتها پیدا کنند، وضع جریمه‌های پولی و حتی کار اجباری مستقیم در مورد تغطیه از قوانین و...

[۴۲] روش است که بخلاف آنچه بسیاری از مخالفین اخلاق‌گرای مارکس او را بدان متهم می‌سازند، وی هرگز «انسان را به کالا بدل نکرده است» بلکه دقیقاً شرح داده که این طرز کار سرمایه‌داری است و این نظام را هم محاکوم کرده است. پوپر می‌گوید: «نظریه ارزش مارکس... کارآدمی را چونان روندی متفاوت از کلیه روندهای طبیعت و بعنوان مثال متمایز از کار حیوانات در نظر می‌گیرد. یعنی نظریه او در نهایت بر یک نظریه اخلاقی استوار شده، بر این آئین که مصیبت انسانی چیزی بطور اساسی جدا از کلیه اشکال روندهای طبیعی است... من منکر نیستم که این نظریه در وجه اخلاقی صحیح است، اما سخت معتقدم که تحلیل اقتصادی نمیتواند بر یک آئین اخلاقی، متفاصلیکی یا مذهبی که خود نظریه‌پرداز از آن ناگاه است، استوار باشد (جامعه باز و دشمنانش. جلد دوم ص ۳۲۹)». اولًا مارکسین بهیچ وجه از تمایز میان کار انسان و عمل غیریزی حیوانات مثلًا زنبور ناگاه نبود. او در نخستین فصل جلد نخست سرمایه به این تمایز اشاره دارد. ثانیاً هیچ چیز متفاصلیکی در این حقیقت وجود ندارد که وقتی افراد انسان در روابط دو سویه اجتماعی جهت تولید حیات خود وارد می‌شوند محققان کار انسان را به مثابه اساس این سازماندهی اقتصادی در نظر می‌گیرند و این به کلی با روندهای طبیعی چون بارآوری زمین یا گله متفاوت است. هیچ چیز متفاصلیکی در تمایزی که از نظر انسانی میان روندهای شیمیائی درختان با اقدام ضروری که کل زمان کار یک واحد اجتماعی را میان فعالیت‌های گوناگون آدمی تقسیم می‌کند، قائل می‌شویم، وجود ندارد. دوهزار سال قبل مدافعين نهادهای برده‌داری بردگان را با القاب «ابزار سخنگو» یا «حیوانات زحمتکش سخنگو» مشخص می‌کردند. ما خوب میدانیم که پوپر اغضاضی در مورد برده‌داری ندارد. حال آیا او میتواند بگوید که این عمل محاکوم ساختن برده‌داری بطور تاب عملی است متفاصلیکی؟ یا اینکه قبول می‌کند که بر پایه تمایز علمی و انسان شناسانه میان انسان و حیوان استوار است؟

[۴۳] بلوگ. مارک: «تغییرات فناورانه و اقتصاد مارکسیستی» در مجله کیکلوس شماره ۳ سال ۱۹۶۰ نقل شده در کتاب هوروپیس (همان مأخذ ص ۲۲۷)

[۴۴] نامه مارکس به انگلیس ۲۴ اوت ۱۸۶۸. مجموعه آثار مارکس و انگلیس جلد ۳۱ ص ۳۲۶

[۴۵] پوپر در کتاب جامعه باز و دشمنانش جلد دوم ص ۱۶۰ می‌گوید که مارکس مقوله عام ارزش افزونه را خود کشف نکرده بلکه آن را از ریکاردو اقتباس نموده است. او از مقدمه انگلیس به جلد دوم سرمایه نقل قول می‌آورد. اما انگلیس هیچ چیز در مورد اثبات این نظر بیان نکرده است بلکه همانظور که هر دانشجو و محقق آئین‌های اقتصادی میداند، چنین گفته که ردیفی طولانی از اقتصاددانان از آدام اسمیت و فیزیوکراتها تا

ریکاردو و نظریه پردازان ضدسرمایه‌داری که به مکتب پس از ریکاردو تعلق داشتند و در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ در انگلستان ارائه نظر میکردند، سود و اجاره را مشق از تولید «کار موله» میدانستند. اما فقط مارکس بود که موفق شد نشان بدهد چه نوع کاری ارزش افزونه ایجاد میکند و چه چیز جدا از اشکال خاص آن و در بیان این روند محتوای راستین روند تولید ارزش افزونه محسوب میشود.

[۴۶] ساموئلسن بدنبال بوهم باورک این «بارآوری سرمایه» را از این واقعیت استنتاج میکند که «میتوان با استفاده از روش‌های غیرمستقیم، محصولات مصرفی بیشتری بدست آورد (ساموئلسن: اقتصاد، نیویورک. چاپ چهارم ص ۵۷۶-۷۷)» در توضیحی هم که بدنبال مطلب می‌آورد چنین میگوید که «افزایش» فوق از این واقعیت حاصل شده که «صرف موجود، جهت تولید کالاهای واسطه‌ای» کافی است. اما این خود مردم هستند که از صرف چشم‌بوشی مینمایند (نپرسیم که کدام دسته از مردم هستند که ناگزیر به انجام این ریاضت شده‌اند) مردم کالاهای واسطه‌ای ایجاد مینمایند، بارآوری کار خود را افزایش میدهند. چگونه تمام این اعمال انسانی بهمناگاه به تراوش ارزش آنهم از «میان کالاهای واسطه‌ای» منتهی گشته‌اند (که نامش هم «بارآوری سرمایه» شده) راز سر بهمehrی است که ساموئلسن آن را فاش نمیکند.

[۴۷] تنها خصلت و گفتنی که ماشین‌ها «در خود دارا هستند» افزایش بارآوری کار و از اینرو کار تن ارزش کالاهاست و نه «خلق ارزش جدید»

[۴۸] آشیان، آ و دمتز، &: «تولید، هزینه اطلاعات و سازماندهی اقتصادی» در: مجله اقتصادی آمریکا ۱۹۷۲

[۴۹] شومپتر: سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دمکراسی ص ص ۱۸-۱۵

[۵۰] به عنوان مثال کتاب مک‌کورد رایت بنام سرمایه‌داری نیویورک ۱۹۵۱ ص ۱۳۵ مارکس در «نتایج روند فوری تولید» [معروف به فصل ششم سرمایه] نشان میدهد که چگونه سرمایه‌داری بطور مرموزی گسترش در تولید اجتماعی کار از طریق اکتشاف‌های اجتماعی چون رشد علمی، تعاون کارگران و غیره را به عنوان نتایج «بارآوری کار» معرفی مینماید.

[۵۱] در مورد این وجه از اکتشاف صنایع خانگی نخستین مانوفاکتورها در قرن پانزدهم و شانزدهم در میان آثار دیگر رجوع کنید به:

پوستوموس، ن. و: درباره تاریخ صنایع خانگی. ۱۹۰۸

[۵۲] رجوع کنید به سرمایه جلد نخست ص ۱۶۰. در یادداشتی که انگلیس به چهارمین چاپ جلد نخست سرمایه (ص ۱۲۸) افزوده این نکته را شرح داده که در زبان انگلیسی دو واژه متفاوت جهت توصیف دو رویه متفاوت کار وجود دارد. کاری که ارزش مصرف ایجاد مینماید WORK و کاری که ارزش مبادله تولید میکند و صرفاً از نظر کمی قابل سنجش است LABOUR خوانده میشوند.

[۵۳] گالبرایت، جان کنت: دولت صنعتی جدید. نیویورک ۱۹۶۷ فصل هیجدهم.

- [۵۵] همان مأخذ. فصل دهم
- [۵۶] راینسون: انباشت سرمایه. لندن ۱۹۵۶ و سرافا. پیرو: تولید کالاها بوسیله کالاها. کمپریج ۱۹۶۰
- [۵۷] داب. موریس: «نظام سرافا و نقد بنظریه نوکلاسیک پراکنده» در: هات. ا.ک و شوارتز. ج (تدوین): نقدی از نظریه اقتصادی. لندن ۱۹۷۲ ص ۲۰۷ باید یادآور شوم که داب بهاری زبانی شومپتروار صرفاً استفاده از کار را جهت شمارش (به عنوان واحد سنجش و شمارش) و بطریقی توریکادوئی توجیه میکند و نظرش بر اساس نظریه مارکس از ارزش کار استوار نیست.
- [۵۸] مارکس: سرمایه. جلد ۳ ص ۲۵۴
- [۵۹] میتوان فرض کرد که [باز تولید ساده] به مرز رکود مرحله مفروض گردش تجارت مربوط میشود.
- [۶۰] شومپتر هنوز از این نظریه «خودداری از سود» دفاع میکند اما نظریه او کمتر از نظریه سنیور خصلت عامیانه و مبتذل دارد: «سرمایه‌دار وجه موجود را میدهد و جریان افزایش آن را در مقابل میگیرد «خودداری» از مصرف سود او را به جریان انباشت وجه حاضر میکشاند» (تاریخ تحلیل اقتصادی ص ۶۶۱ و نیز رجوع کنید به سرمایه‌داری، سوپریسیسم و دمکراسی)
- [۶۱] مارکس: «مزد، بها و سود» در آثار برگزیده در یک جلد. لندن ۱۹۷۰ ص ۱۹۷۰ - ۲۲۰
- [۶۲] در میان آثار متعددی که در این زمینه موجودند رجوع کنید به: امین. سامیر: انباشت در گستره جهانی پاریس ۱۹۷۰ آریری: مبادله نابرایر (بانضمام بحثی با شارل بتلایم) لندن ۱۹۷۲ پالوا. کریستیان: اقتصاد جهانی سرمایه‌داری پاریس ۱۹۷۱ و بحث از این کتاب زیر آمده است: مندل: سرمایه‌داری پسین. لندن ۱۹۷۵ و آرتور لویس در مقاله جالب‌ش «انکشاف یا عرضه نامحدود کار» (مدرسه تحقیقات اقتصادی اجتماعی منچستر. جلد بیست و دوم. مه ۱۹۵۴) کوشید تا نشان بدهد که انباشت. تسريع شده سرمایه بهمراه خود سپاه ذخیره کار عظیمی می‌آورد، اما او این مسأله را به صنعتی شدن اولیه محدود کرد و بفرض مارکس در مورد بازسازی این سپاه ذخیره در طول روند مکانیکی شدن کار دقت نکرد.
- [۶۳] افراطی ترین مورد «[تعیین] هزینه‌ها» در تحلیل - هزینه - منفعت است که در آن بیماری و مرگ افراد انسان در شکل هزینه‌های بولی به حساب می‌آید.
- [۶۴] لین مسأله را چنین طرح میکند که با انکشاف صنعت سرمایه‌داری افزایشی سریع در نیازهای کارگران ایجاد میشود «درباره مسأله به اصطلاح بازارها» در مجموعه آثار جلد اول ص ۱۰۶-۱۰۷) همچنین رجوع کنید به گروند ریزه مارکس: «حال

میتوان به اختصار گفت که محدودیت حوزه مصرف کارگران (که صرفاً محدودیتی کمی است نه کیفی یا بهتر بگوییم تا جاییکه کمیت اجرازه میدهد محدودیتی کیفی است) به آنان یعنوان مصرف کننده در روند تولید وزنه‌ای سخت متمایز از وضعی میدهد که در عهد باستان و قرون وسطی داشتند یا هم اکنون در آسیا دارند» (گروندریزه ترجمه انگلیسی ص ۲۸۳ و نیز ص ۱۸۶-۱۸۷ و ۴۰۹).

[۶۵] مارکس: «مزد، بها سود» در آثار برگزیده در یک جلد ص ۲۲۳. و مارکس: سرمایه جلد نخست فصل ۲۲ (متن انگلیسی ص ۷۰۲-۷۰۵) مهمنترین بیان مقوله وار در این مورد را میتوان در کتاب نظریات ارزش افزونه بخش دوم ص ۱۷-۱۶ یافت: «هرچه بارآوری کشوری نسبت به کشور دیگری بیشتر باشد، درجه مزد در آن بالاتر خواهد بود».

[۶۶] ماقبلیاً یادآور شدیم که ارزش نیروی کار مقوله‌ای ابزکیو است. این مورد در میان بسیاری پدیده‌های دیگر چنین معنی میدهد که رشد قابل ملاحظه‌ای در تشید روند کار به افزایش ارزش نیروی کار منتهی میشود و همه چیزهای دیگر برابر باقی میمانند. هزینه بیشتر نیروی کار بیان نیاز به مصرف بیشتر است. یعنوان مثال مصرف غذاهایی که دارای کالری زیاد باشند. تا فرسایش ظرفیت کار را جبران نمایند. روسدولسکی (در همان مأخذی که یاد شد. جلد اول ص ۳۳۱) توجه را به تمایزی جلب میکند که اتوپاپر میان «نیازهای فیزیولوژیک که نتیجه روند ساده زندگی کارگر هستند» و آن دسته از نیازها که از روند کار برمی‌خیزند، قائل است. هرچه کار در سرمایه‌داری پیش میرود دسته دوم نیازها بدشت بیشتری نسبت به دسته نخست افزایش می‌یابند.

[۶۷] در میان بسیاری کتب رجوع کنید بهارت: همان مأخذ ص ۶۳، لودویگ فون میس: سوسيالیسم. پاریس ۱۹۲۸ ص ۴۲۸، شومپتر: سرمایه‌داری، سوسيالیسم و دمکراسی ص ص ۳۴-۳۸، پوپن: جامعه باز و دشمنانش جلد ۲ ص ص ۱۰۵-۱۰۸.

لویس. آرتور: نظریه رشد اقتصادی ص ص ۲۸۴ و ۲۹۳ و.... دو نویسنده که آثار مارکس را بدقت مطالعه کرده‌اند و خود را مارکسیست هم میدانند، همین خطرا مرتکب میشوند و عبارتند از استراتژی و اشتربنرگ در:

استراتژی. جان: سرمایه‌داری معاصر لندن ۱۹۵۶ ص ص ۱۰۱-۱۰۸

اشتربنرگ. فریتس: امپریالیسم. برلین ۱۹۶۲ ص ص ۵۷-۶۰

شكل ابزکیوت این کار هم در آثار زیر یافت میشوند:

سوئیزی. پل: نظریه اکشاف سرمایه‌داری. اکسفورد ۱۹۴۳ ص ص ۸۷-۹۲

استیندل. جان: غنا و رکود در اقتصاد امریکائی: اکسفورد ۱۹۵۲ فصل چهاردهم.

[۶۸] بیانیه حزب. کمونیست در:

مارکس: انقلاب ۱۸۴۸. آثار مارکس در انتشارات پنگوئن ۱۹۷۳ ص ص ۷۸ و ۷۴-۷۵

[۶۹] سرمایه جلد نخست (فصل هفدهم) متن انگلیسی ص ۶۵۹، حاوی فرمول اصلی

در این رابطه است: «باین ترتیب کاملاً ممکن است بارآوری افزایش یابنده و مفروض کار جهت بهای نیروی کار، بطور ثابت نزول نماید و این سقوط همراه باشد با رشد ثابت در آبوه و کل وسائل حیات کارگر (تاکید از متدل است)» بهمین شکل در قطعه مشهور پایان «مزد و بها و سود» مارکس میگوید: «باین ترتیب گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری نه افزایش بلکه کاهش الگوی میانگین مزدها، یا عبارت دیگر عقب راندن ارزش کار به‌حداقل ممکن آن است (آثار برگزیده در یک جلد ص ۲۲۵)» مارکس می‌افزاید که در هر صد مورد تلاش جهت تحصیل مزد بیشتر، نود و نه بار این گرایش قادر به حفظ ارزش نیروی کار است. کل این استدلال به‌گرایش ارزش نیروی کار مربوط می‌شود و نه به‌مزد ذاتی.

[۷۰] مارکس: سرمایه. جلد نخست فصل ۲۵ بخش ۴. متن انگلیسی ص ۷۹۹
۷۹۷_۹۸

[۷۱] عنوان مثال رجوع کنید به کتابی که به‌نقد اثر کلاسیکی شده است، یعنی به‌آمریکای دیگر میشل هرینگتون (۱۹۶۳) و تحقیق مشابه آن درباره بریتانیا توسط برایان آبل اسیمیت پیترتاوند: تهییدست و تهییدست ترین. لندن ۱۹۶۳. که نشان میدهد ۱۴ درصد از جمعیت بریتانیا (یعنی حدود هفت میلیون نفر) در شرایط فقر و یا در مرز این شرایط زندگی میکنند، آنهم بیست سال پس از برقراری «دولت رفاه»! اثبات این واقعیت که فقر در عمق نظام کار دستمزدی نشسته است و هیچ رهانی مادومی از آن (یعنی الگوی تضمین شده زندگی برای همه افراد انسان، صرفنظر از اینکه چقدر کار میکنند) ممکن نیست مگر بوسیله پایان بخشیدن به‌آن اجراء اقتصادی که پرولتاریا را به‌فروش نیروی کارش وادر میکند، یکی از مهمترین کشف‌های دوران‌ساز مارکس است، کشفی است که در نظریه اقتصادی مارکس بنیادی محسوب می‌شود.

[۷۲] رجوع کنید به سرمایه جلد نخست (متن انگلیسی ص ۷۹۹)

[۷۳] عنوان مثال: بوهم باورک: همان مأخذ من ص ۸۰-۸۵، پارتون: همان مأخذ من ص ۵۲-۵۳ شومپیتر: سرمایه‌داری، سوسیالیسم و ذمکراسی ص ۲۴. بعثی جالب از این مسأله این اوخر باب راتورن ارائه شده: «کار ماهرانه در نظام مارکسیستی» در بولن کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست، بهار ۱۹۷۴.

[۷۴] این راه حل توسط هیلفردینگ در پاسخ وی به بوهم باورک (همان مأخذ من ص ۱۳۶-۴۶) ارائه شده است. سپس توسط هانس دوج و آتوبار کاملنگ گشته: دوج: هانس: کار ماهرانه و سرمایه‌داری وین ۱۹۰۴

باورک: «کار ماهرانه و سرمایه‌داری» در مجله دوران نوین ۱۹۰۵-۱۹۰۶ شماره بیست. نظر دوج با هیلفردینگ از اینجا تفاوت بیندا میکند که هیلفردینگ صرفاً مخارج تولید مهارت (کار آموزگار رغیرو را) بهارزش نیروی کار ماهرانه می‌افزاید. در حالیکه به‌نظر دوج مدت زمانی که توسط کارآموز (با شاگرد) در دوره آموزش صرف می‌شود هم باید

به این مخارج افزوده شود. با این نظر دوچ را تائید میکند که «کار» شاگرد یا کارآموز وجه ارزش تکمیلی و اضافی است و وارد روند تولید ارزش کار ماهرانه میشود. اما برخلاف دوچ (و چون هیلفرдинگ) منکر میشود که این ارزش بتواند ارزش افزونه را که نتیجه کار ماهرانه است افزایش بدهد. جهت این بحث‌ها رجوع کنید به رایین: همان مأخذ ص ۵۹۷-۱۵۹ [۷۱] روسدولسکی: همان مأخذ جلد ۲-۲ ص ص ۶۱۴-۵۹۷ [۷۲]

[۷۳] رایین: همان مأخذ ص ۱۶۵-۶۶

[۷۴] مارکس: درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ص ۷۹-۱۷۰

[۷۵] به یادداشت مارکس در سرآغاز فصل سوم «درباره پول» از جلد نخست سرمایه رجوع شود (متن انگلیسی ص ۱۸۸): «این مسأله که چرا پول به طور مستقیم معروف زمان کار نیست و یک قطعه کاغذ معرف مثلاً X ساعت از کار شده است مستقیماً به این مسأله میرسد که چرا در مبنای تولید کالانی، محصولات کار باید شکل کالا بخود بگیرند؟ این موردی روشن است؛ همان شکل کالانی گرفتن آنها به معنای تمایزشان [از یکسو] با کالا و [از سوی دیگر] با پول کالا است. این مسأله هم مهم است که چرا کار شخصی تمیزاند. به مخالف خود یعنی مستقیماً کار اجتماعی مربوط گردد.

[۷۶] به عنوان مثال راه حل هیلفرдинگ (در سرمایه مالی ص ص ۳۰-۲۹) جهت مقوله‌ای بنام «ارزش از نظر اجتماعی لازم گردد» با تقسیم مجموعه ارزش‌های کلیه کالاها بوسیله شتاب گردش پول ایجاد شده است. هیلفرдинگ به ناسازگاری کیفیت‌های تقسیم شده ارزش یعنی کمیت کار از نظر اجتماعی لازم بوسیله شتاب و سیله گردش هیچگونه وقتی ندارد. صرفاً بها (بیان پولی ارزش) میتواند چنین تقسیم گردد. کالاها نمی‌توانند وارد روند گردند مگر با بهای ابتدائی خود (رجوع کنید به درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ص ۶۸-۶۶).

[۷۷] به عنوان مثال این در مورد کشور فرانسه در دوران جمهوری سوم پس از شکست نظامی از آلمان در سالهای ۱۸۷۹-۱۸۷۹ بیش آمد، یعنی زمانیکه پرداخت سهم عظیمی طلا به عنوان غرامت [جنگ]. برایش موجد توقف موقتی در قابلیت تبدیل فرانک شد بدون اینکه محرك تورم قیمت‌ها گردد.

[۷۸] به استثنای موردی که تورم چهار نعل به پیش میتابد.

[۷۹] رجوع کنید به: مارکس: سرمایه جلد ۳ ص ۵۰۳. در حاشیه نخستین چاپ جلد نخست سرمایه مارکس یادداشتی به فصل سوم اضافه کرده بود که توسط انگلیس در چاپهای بعدی بصورت پاورقی درآمد (متن انگلیسی ص ۲۲۶) در این یادداشت مارکس تمایز میان بحرانهای مالی بهمایه بیان بحران‌های عمومی اشباع تولید را با بحرانهای مالی مستقل شرح داده است.

[۸۰] مارکس: سرمایه جلد ۳ فصل ۳۴ خاصه ص ۵۳۹

[۸۱] مارکس: گروندریزه ص ۱۶۵

[۸۲] مارکس: گروندریزه ص ۱۱۶

[۸۳] مارکس: گروندریزه ص ۱۱۶

[۸۴] مارکس: گروندریزه ص ۱۱۱-۱۱۵

۱۴۹-۵۳ و ۱۱۹-۲۲

[۸۵] استثنای سخت، نایاب. کتاب برونو فریش بنام نظریه کارل مارکس در مورد پول و اعتبار فرانکفورت ۱۹۶۸ است که علیرغم کمبودهایش، سهم مارکس را به متابه «نخستین نظریه پرداز راستین اعتبار» قدرمی‌شناسد. کتابی ناقص‌تر از آن هم وجود دارد به مشخصات زیر: بلوك & نظریه مارکس درباره طلا. نیا ۱۹۲۶

[۸۶] کاثوتسکی. کارل: «طلای کاغذی و کالا» در دوران نوین ۱۹۱۱-۱۲ شماره‌های ۲۴ و ۲۵ وارگا. ی: «تولید طلا و بها دادن» در دوران نوین ۱۹۱۱-۱۲ شماره ۷ و شماره ۱۶

هیلفردينگ: «طلا و کالا» همان مأخذ شماره ۲۲

کاثوتسکی: «تبديل تولید طلا» همان مأخذ ۱۲-۱۳ ۱۹۱۲

بانثر: «تولید طلا و بها دادن» همان مأخذ ۱۳ ۱۹۱۲ شماره‌های ۱ و ۲

این بحث میان وارگا و لودویگ در ۱۹۲۳ در ارگان نظری حزب کمونیست آلمان بنام بین‌الملل ادامه یافت.

[۸۸] مهمترین کتاب پوپر جامعه باز و دشمنانش است و نیز کتاب دیگر او حدس‌ها و تکذیب‌ها ص ۴۶-۳۶

[۸۹] در فهم شکل فنی امکان درهم شکستن سرمایه‌داری توسط برونشتین رجوع کنید به:

برونشتین: همان مأخذ ص ۲۸-۱۱۳ و جهت پاسخی بسیار آرام به برونشتین رجوع کنید به:

مقاله هتریش کونو در دوران نوین ۱۸۹۸-۹۹ شماره ۱ ص ۳۰-۴۲. هیلفردينگ در کتابش سرمایه مالی امکان نظری یک سرمایه‌داری بدون بحران و «سازمان یافته را از طریق عملکرد» یک «کارتل عظیم و همگانی». طرح نمود (همان مأخذ ص ۳۷۲)

[۹۰] به عنوان مثال به توگان بارانفسکی (همان مأخذ ص ۳۹-۴۶)

شومپتر: سرمایه‌داری و سوسیالیسم و دمکراسی ص ۴۲. پوپر: جامعه باز جلد ۲ ص ۱۵۵ کراسلن: آینده سوسیالیسم. لندن ۱۹۵۶ ص ۳-۳۵ و غیره، رجوع کنید. یک مجموعه جالب و بر حجم از نوشتهدانی در مناسبت با «نظریه درهم شکستن سرمایه‌داری» در ایتالیا توسط لوچیو کولنی و کلودیو ناپلئونی بنام آینده سرمایه‌داری. باری ۱۹۷۰ چاپ شده است.

[۹۱] ارائه سیاهه‌ای از نام مهمترین نویسندهای که چنین تحلیلی ارائه مینمایند، غیرممکن است. باید صرفاً به نمایندگان چند گرایش اکتفا نمائیم: «انقلاب مدیری» چیزبورن‌هام، «اقتصاد مختلط». سوسیال دمکراتها و ساموئلسن (کراسلن: همان مأخذ ص ۳۵-۲۹)، «سرمایه‌داری مدیری» رابین موریس، «ساختمان فن آورانه» کالبرایت (در کتابش دولت صنعتی نوین) که شاید ندانسته کار سوسیال دمکرات آلمانی ریچارد لوونتھال را. دنبال می‌نماید (لوونتھال تحت نام مستعار بل سرینگ مینوشت و

کتاب عمده او ریشه‌های سرمایه‌داری است. نورمبرگ (۱۹۴۶) [۹۲] این هم یک بیان خصلت نما از پوپرن: «چقدر پوج است که نظام اقتصادی دمکراسیهای نوین را با نظامی که مارکس آن را «سرمایه‌داری» نامیده بوده میخواست بوسیله ده ماده از برنامه انقلاب کمونیستی برآندازدش یکی انگاریم» (جامعه باز جلد ۲ ص ۱۲۹)

[۹۳] بعنوان مثال به واکنش پژوهشگرانی چون باری کمونر (در کتابش، دایره استه. لندن ۱۹۷۲) به بحران بوم شناسی رجوع کنید.

[۹۴] بعنوان مثال رجوع کنید به پایان نامه مارکس به فردیش بلت که در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ نوشته شده است (برگزیده نامه‌ها ص ۷۱-۲۶۹). او در آن به ضرورت سازماندهی طبقه کارگر اشاره کرده تا این طبقه بتواند جهت قدرت سیاسی، بورژوازی را به مبارزه بخواند و این حقیقت را مذکور شده که طبقه کارگر بدون آموختن نظام دار از طریق تبلیغات، آغالشگری و عمل همواره اسیر سیاست بورژواها خواهد ماند.

[۹۵] روزا کوکزامبورگ زود در سال ۱۸۹۹ و به شکل قابل تحسین و درخشناسی گرایش‌های متناقض را جمع‌بندی کرده است: «مناسبات تولیدی جامعه سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر به سوی مناسبات تولیدی جامعه سوسیالیستی نزدیک میشوند. اما از سوی دیگر مناسبات سیاسی و حقوقی آن [میتوان اضافه کرد: و بازتاب ایدئولوژیک آن در ذهن افراد انسان. مندل] میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه سوسیالیتسی سدی محکم ایجاد کرده است. این سد از میان نمیرود مگر در تقابل با اکتشاف گسترش یافته و محکم شده اصلاحات اجتماعی و طریق دمکراسی [پارلمانی بورژوازی] لوکزامبورگ: «اصلاح یا انقلاب» در: روزالوکزامبورگ سخن میگوید. تدوین مری آلیس واتر، نیویورک ۱۹۷۰ ص ۵۷

[۹۶] من در آمدی به سوینین جلد سرمایه به کل این مطلب و بخصوص به مناسبت میان سقوط مورد بحث با گرایش میانگین نرخ سود به نزول باز خواهم گشت.

مازیار منتشر کرده است:

۱. کتاب کوچه (حرف آ- جلد اول).....احمد شاملو
۲. شعرچین.....باجلان فرخی
۳. فرهنگ مصور شیمی (انگلیسی - فارسی و فارسی انگلیسی).....آقاپور مقدم
۴. طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران (تاریخ سی ساله سیاسی).....بیژن جزئی
۵. طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران (بخش اقتصادی).....بیژن جزئی
۶. تاریخ وقایع سی ساله اخیر در ایران.....بیژن جزئی
۷. نبرد با دیکتاتوری شاه.....بیژن جزئی
۸. چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود.....بیژن جزئی
۹. تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد.....فیدل کاسترو
۱۰. نامه به کارگران امریکا.....لینین
۱۱. دولت.....لینین
۱۲. بهسوی سوسیالیسم.....فیدل کاسترو
۱۳. ضدانقلاب.....فیدل کاسترو
۱۴. انسان اولیه.....آن مک کورد
۱۵. جامعه‌دانشگوردون چایلد
۱۶. تاریخگوردون چایلد
۱۷. رخساره‌های اقتصاد، در روند تکامل اجتماعی (دفتر اول، دفتر دوم، دفتر سوم).....ارنست مندل
۱۸. تاریخ فلسفه چین باستان.....ع. پاشائی
۱۹. چیق مقدس.....ع. پاشائی
۲۰. دن چیست.....ع. پاشائی
۲۱. برگزیده کارهای پاولوف (دفتر اول و دوم).....م.ص. پویازند
۲۲. نظری به بلوچستان (سفرنامه).....محمد برقعی
۲۳. مسائل افریقای امروز.....پوتخین

۲۴. بنیاد سازمان سیاسی حکومت محلی بنت.....محمد برقی
۲۵. قلعه..... محمود زندمقدم
۲۶. آدمهای سه قران و صناری..... محمود زندمقدم
۲۷. همچو کوچه‌ئی بی انتهای..... ترجمه احمد شاملو
۲۸. آیدا در آینه..... احمد شاملو
۲۹. ققنوس در باران..... احمد شاملو
۳۰. لحظه‌ها و همیشه احمد شاملو
۳۱. از فُرق تا خروسخوان..... سیاوش کسرائی
۳۲. مقدمه‌ای بر ادبیات شوروی..... ک. زلینسکی
۳۳. اورازان..... جلال آلل احمد
۳۴. درباره سرمایه مارکس..... انگلیس
۳۵. داروین (ویژه نوجوانان)..... ادموند اکونور
۳۶. پیدایش حیات و تکامل انسان..... م.ت. صابری توکلی
۳۷. دمکراسی مستقیم و شوراهای..... دکتر کریم قصیم

